تفسیر موضوعیالمیزان

-----------------------------------------------------------------

ویرایش 77 کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

**کتاب چهل و هفتم**

**جنگ و صلح**

**مبانی احکام نظامی و جهادی اسلام**

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: 1394)

**بسم الله الرحمن الرحیم**

بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.

اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد(1) ... و

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »**

1- الـميزان ج 1، ص 26.

**فهرست مطالب**

**موضـوع :      صفحـه :**

**مقدمـه مــــؤلــــف 7**

بخش اول : جهاد (جنگ و دفاع از اسلام)

فصل اول : معرفی جهاد در قرآن 9

**ناموس فطری دفاع**

مفهوم جهاد وحق جهاد

معرفى جهادى كه قرآن بدان فرمان داده!

سابقه تاریخی جهاد و ماهيت الهي آن

جنگ و جهاد، و رسالت پيامبران

حكم جهاد، و مفهوم لا اكراه في الدين

جنگ برای جلوگيري از فساد در زمين

جهاد عمومی برای گسترش اسلام در جهان

فصل دوم : تشریع جهاد و تعلیماتی برای آمادگی به جنگ 23

**ایجاد آمادگی ذهنی برای مواجهه با جنگ**

**دعوت به استعانت از صبر و نماز**

**تشویق به جهاد با اعلام زنده بودن شهیدان**

**اولین حکم جهاد: زمینه، هدف، و فلسفه تشریع آن**

**اعلام دفاع خدا از مؤمنین و یاری آنها**

**اذن مظلومان برای قتال**

**زمینه های صدور حکم جهاد**

**فلسفه تشریع جهاد به عنوان آخرین وسیله دفاع**

**نصرت الهی، وعدة محتوم**

**هدف: ساختن جامعه صالح**

**واجب شدن جهاد، و تقویت روحیه مسلمانان**

**درسی برای تحمل کراهت و دشواری جنگ**

## و عسى ان تكرهوا شيئا و هو خير لكم !

## تقویت روحیه مسلمانان با وعده یاری خدا

## تشویق به هجرت در راه خدا، و جهاد و شهادت

## اعطای مجوز برای مقابله به مثل با ظالمان

## دعوت به جهاد در راه خدا با جان و مال

## فصل سوم : تعلیم قوانین جنگ 38

## دستورآماده سازی نیرو، تجهیزات، و آرایش لشکر

## ای مؤمنان سلاح برگیرید!

## ایمانهای ضعیف خود را تقویت کنید!

## جهادگران شهید یا پیروز، اجری عظیم دارند!

## چرا در راه خدا و نجات مستضعفان پیکار نمی کنند؟

## گفتارى كوتاه پيرامون مساله غيرت و تعصب

## مقایسه جهاد در راه خدا، و پیکار در راه طاغوت

## فرمان جنگ با مشرکین مکه:

## تبیین اهداف و شرایط جنگ

## هدف: فی سبیل الله بودن جنگ، و عنوان دفاعی آن

## فرمان کشتارمشرکین و پایان دادن به فتنه ایذای مسلمانان

## تعیین زمان برای پایان قتال

## امر به آمادگی و تجهیز قوا در مقابله با دشمن جامعه اسلامی

## مقابله صد نفر با هزار نفر در جنگهای اولیه اسلام

## فصل چهارم : آفت ضعف ایمان در مبارزات و جهاد 53

**تخفیف مقابله صد نفر با دویست نفر( بجای هزار نفر) در جنگهای بعدی**

**اظهارضعف مسلمانان اولیه در برابر اولین حکم جهاد**

**کارشکنی ها و شایعات مومنین سست ایمان در ایام جنگ**

**اشاعه دهندگان شایعات دشمن در جنگها**

**حتی یک تنه به جنگ برو، مؤمنین را هم تشویق کن!**

**نهی از سست شدن در جنگ و درخواست متارکه**

**تفاوت درجات مجاهدین و قاعدین**

**کیفر تخلف از حکم قتال**

**فصل پنجم : ماه های حرام در اسلام و شرایط جنگ در آن 68**

**تشریع حرمت ماههای حرام و رعایت شئون آنها**

**امر به قتال با همه مشرکین که با همه مسلمین قتال می کنند!**

**منع نسیء - منع تغییر حرمت ماههای حرام**

**گناه بزرگ جنگ در ماههای حرام، و گناهان بزرگتر از آن**

**حرمت ماه های حرام و حرمت حرم مکه و مسجدالحرام**

**فصل ششم : انفاق: قانون مشارکت عمومی در تأمین هزینه جنگ75**

**تجهيز و تدارك مالي جنگ**

**وظیفه عمومی تجهیز نفرات و تأمین وسایل در جهاد فی سبیل الله**

**و قاتلوا فى سبيل الله !**

**تجهيز يكديگر و فراهم نمودن نفرات و تجهيزات**

**شرکت افراد جامعه در تدارک مالی و انسانی جهاد**

## تشریع ولایت اخوت بین مؤمنین نسل اولیه

## فصل هفتم : غنایم جنگی و اسراء 83

## حکم انفال و غنایم جنگی

## حکم اسیران جنگی

## آزادسازی اسیران جنگی، فدیه و شرایط آن

## خمس غنایم جنگی

## رفتار با اسیران جنگی قبل از اتمام جنگ، و بعد از پیروزی

## فصل هشتم : قوانین جبهه و منهیات جنگ 90

## نهی فرار از جبهه و پشت کردن به دشمن

## نهی از روبرتافتن از رسول الله در جنگ

## نهی از سهل انگاری در جلوگیری از اختلافات داخلی، و تفرقه افکنی

## نهی از خیانت به مسلمین

## حکم مبارزه با دشمن تا رفع فتنه

## فصل نهم : رمز پیروزی ها و شکست ها در جنگ های اسلامی 98

**شش فرمان سازنده در جنگهای اسلامی**

**امر به ثبات و ذکر خدا در میادین مبارزه**

**امر به اطاعت فرامین، اجتناب از منازعه، و صبر در مبارزات**

**نهی تقلید از آداب مشرکان در خروج به جنگها**

**سنت ها و تقدیرات الهی در جنگها، و قانون آزمایش**

## زندگی بعد از شهادت، رمز نبود خوف و حزن مسلمین در جهاد

## چهار فرمان الهی: اصبروا، صابروا، رابطوا، و اتقوا الله

## فصل دهم: عقد و نقض پیمان ها، معاهدات صلح، و متارکه جنگ107

## نقض پیمانها و معاهدات، و شرایط آن

## برائت از مشرکین، و حکم نقض قراردادهای شکسته شده

## برداشته شدن حرمت جان کافر، و دستور قتل آنها

## شرط رهائی مشرکین از شمول حکم قتل

## امر به امان دادن مشرکین برای تحقیق و پذیرش دین

## روایات رسیده درباره ابلاغ آیات برائت

## قبول صلح در قبال درخواست دشمن

## فصل یازدهم: منافقین، و نقش آنها در جنگ های اسلامی 119

## امر به قتال و جهاد سخت علیه کفار و منافقین

## چگونگی خروج منافقین از ایمان و از اسلام

## توطئه ترور رسول الله بدست منافقین

## نهی از اقامه نماز میت بر مرده منافق

## امر به شدت عمل با کفار و منافقان

## فصل دوازدهم: معاف شدگان از جبهه و جهاد 123

**گروه های معاف از جنگ**

## رفع حکم جهاد از معلولین

## معافیت طلاب دینی از جهاد، برای تفقه در دین

## فصل سیزدهم: مبارزه منفی و قانون تبرّی 127

**نهی از استغفار برای مشرکین حتی اقربای مشرک**

**حكم به وجوب تبرى از دشمنان خدا و حرمت دوستى با آنان**

**نهی از ولایت و دوستی پدر و مادر و خویشاوندان کافر**

**حـکم تـقـیّـه**

**روایات وارده درباره حکم تقیه**

**تحلیل روایات رسیده درباره حکم تقیه**

# مقدمه مؤلف

اِنَّــهُ لَقُـرْآنٌ كَـــريــمٌ **« اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! »**

فـى كِتــابٍ مَكْنُـــــونٍ **« در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون! »**

لا يَمَسُّــهُ اِلاَّ **الْمُطَهَّـــروُنَ « كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد! »**

**(77 ـ 79/ واقعه)**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است**

**كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن كريم در تفسیر المیزان قريب 77 عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی براى تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعى تقسيم گرديد. هرفصل نيز به سرفصل‏هايى تقسيم شد. در اين سرفصل‏ها، آيات و مفاهيم قرآنى از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقى طبقه‏بندى و درج گرديد، به طورى كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‏انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از 21 جلد قبلی است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به 22 رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به 77 جلد رسید.

کتاب حاضر یکی از 77 جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

سید مهدی ( حبیبی) امین

بخش اول

**جهاد**

**( جنگ و دفاع از اسلام )**

**فصل اول**

## معرفی جهاد در قرآن

# ناموس فطری دفاع

* **« وَ قَاتِلُوا فى سبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ...!**
* **و در راه خدا با كسانى كه با شما سر جنگ دارند كارزار بكنيد ...! »**

حق دفاعى كه انسان به فطرتش بدان معتقد شده، او را وادار مى‏كند به اينكه از این حق خود در همه مواردى كه اجتماع انسانى آن را مهم تشخيص مى‏دهد، استفاده کند، و با كسى و يا جامعه ديگرى كه مى‏خواهد حق او را ضايع كند دست به دفاع و كارزار بزند.

او در زندگى اجتماعى خود این را نیز فهميد كه همنوعانش در احتياج به منافع مانند او هستند، لذا ناگزير شد به منظور حفظ تمدن و عدالت اجتماعى با همنوعان خود مصالحه كند يعنى از آنان آن مقدار خدمت بخواهد كه خودش به آنان خدمت كرده است.

انسان در هيچ يك از مقاتلات و جنگ‏هائى كه راه انداخته دليل خود را استخدام و يا استثمار و برده‏گيرى مطلق كه حكم اولى فطرت او بود قرار نداده و نمى‏دهد، بلكه دليل را عبارت مى‏داند از حق دفاع، از اينكه مى‏تواند در حفظ منافع خود دست به دفاع و كارزار بزند، و خلاصه براى خود حقى را فرض مى‏كند، و سپس مى‏بيند كه ديگران دارند آن را ضايع مى‏كنند، لذا برمى‏خيزد و در مقام دفاع از آن بر مى‏آيد.

پس هر قتالى در حقيقت دفاع است، حتى بهانه فاتحين و كشورگشايان هم همين دفاع است، اول براى خود نوعى حق مثلا حق حاكميت و يا لياقت قيموميت بر ديگران و يا فقر و تنگى معيشت و يا كمبود زمين و امثال آن فرض مى‏كنند، و آنگاه در مقام دفاع از اين حق فرضى بر مى‏آيند، و وقتى از آنان سؤال مى‏شود: چرا به مردم حمله مى‏كنید و خونها مى‏ريزید و در زمين فساد راه مى‏اندازید؟ و چرا حرث و نسل را تباه مى‏كنید؟ در پاسخ مى‏گويند از حق مشروع خود دفاع مى‏كنیم!

پس روشن شد كه دفاع از حقوق انسانيت حقى است مشروع و فطرى، و فطرت، استيفاى آن حق را براى انسان جايز مى‏داند.

قرآن كريم اثبات نموده كه مهم‏ترين حقوق انسانيت توحيد و قوانين ديني است كه بر اساس توحيد تشريع شده، همچنانكه عقلاى اجتماع انسانى نيز حكم مى‏كنند بر اينكه مهم‏ترين حقوق انسان حق حيات در زير سايه قوانين حاكم بر جامعه انسانى است، قوانينى كه منافع افراد را در حياتشان حفظ مى‏كند.

(مستند: ذیل آیه 190 سوره بقره ج:2 ص 103)

# مفهوم جهاد وحق جهاد

- « وَ جَاهِدُوا فى اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكمْ فى الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَهِيمَ هُوَ سمَّاكُمُ الْمُسلِمِينَ مِن قَبْلُ وَ فى هَذَا لِيَكُونَ الرَّسولُ شهِيداً عَلَيْكمْ وَ تَكُونُوا شهَدَاءَ عَلى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصلَوةَ وَ ءَاتُوا الزَّكَوةَ وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاکم فَنِعْمَ الْمَوْلى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ!

* و در راه خدا كارزار كنيد چنانكه سزاوار كارزار كردن براى او است او شما را برگزيد و در اين دين براى شما دشوارى ننهاده آئين پدرتان ابراهيم است و او شما را از پيش و هم در اين قرآن مسلمان نام داد تا اين پيغمبر بر شما گواه باشد و شما بر مردم گواه باشيد پس نماز گزاريد و زكات دهيد و به خدا تكيه كنيد كه او مولاى شما است و چه خوب مولا و چه خوب ياورى است!»

کلمه جهاد به معناى بذل جهد و كوشش در دفع دشمن است و بيشتر بر مدافعه به جنگ اطلاق مى‏شود و ليكن گاهى به طور مجاز توسعه داده مى‏شود به طورى كه شامل دفع هر چيزى كه ممكن است شرى به آدمى برساند مى‏شود، مانند: شيطان كه آدمى را گمراه مى‏سازد و نفس اماره كه آن نيز آدمى را به بديها امر مى‏كند و امثال اينها.

در نتيجه جهاد شامل مخالفت با شيطان در وسوسه‏هايش و مخالفت با نفس در خواسته‏هايش مى‏شود كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم اين قسم جهاد را **جهاد اكبر** ناميد، و ظاهرا مراد از جهاد در آيه مورد بحث معناى اعم از آن و از اين باشد و همه را شامل شود مخصوصا وقتى مى‏بينيم كه آن را مقيد به قيد **« در راه خدا »** كرده به خوبى اين عموميت را مى‏فهميم چون اين آيه جهاد را متعلق كرده بر كارى كه در راه خدا انجام شود پس جهاد اعم است.

باز مؤيد اين احتمال آيه« و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا،» است و بنا بر اينكه آن معناى اعم باشد معناى اينكه فرمود: جهاد كنيد. **حق جهاد اين مى‏شود كه جهاد شما در معناى جهاد خالص باشد** يعنى فقط جهاد باشد( نه هم جهاد و هم تجارت يا سياحت يا غير آن،) و نيز خالص براى خدا باشد و غير خدا در آن شركت نداشته باشد، نظير آن آيه كه مى‏فرمايد:« اتقوا الله حق تقاته،» كه حق تقوى آن است كه فقط پرهيز از خدا باشد نه چيزهاى ديگر.

( مستند: آیه 77 و 78 سوره حج الميزان ج : 14 ص : 581)

# معرفى جهادى كه قرآن بدان فرمان داده!

آيا قرآن بشر را به خونريزى و كشورگشائى دعوت كرده؟ و يا از فرمان جهادش هدف ديگرى دارد؟ در قرآن كريم به آياتى بر مى‏خوريم كه مسلمانان را به ترك قتال و تحمل هر آزار و اذيتى در راه خدا دعوت كرده، از آن جمله فرموده:

* « قل يا ايها الكافرون لا اعبد ما تعبدون، و لا انتم عابدون ما اعبد،»

و نيز فرموده:

* « فاصبر على ما يقولون،»

و نيز مى‏فرمايد:

* « ا لم تر الى الذين قيل لهم كفوا ايديكم و اقيموا الصلوة و آتوا الزكوة فلما كتب عليهم القتال....»

و گويا اين آيه اشاره مى‏كند به آيه:

* « ود كثير من اهل الكتاب لو يردونكم من بعد ايمانكم كفارا حسدا من عند انفسهم، من بعد ما تبين لهم الحق فاعفوا و اصفحوا حتى ياتى الله بامره، ان الله على كل شى‏ء قدير، و اقيموا الصلوة و آتوا الزكوة...! »

بعد از آنكه مدتها مسلمين را سفارش مى‏كرد تا با كفار مماشات كنند، و در برابر آزار و اذيتشان صبر و حوصله به خرج دهند، آياتى ديگر نازل شد و مسلمين را امر به قتال با آنان نمود، كه بعضى از آنها در اينجا از نظر خواننده مى‏گذرد:

* « اذن للذين يقاتلون بانهم ظلموا، و ان الله على نصرهم لقدير، الذين اخرجوا من ديارهم بغير حق، الا ان يقولوا ربنا الله! »

و ممكن است بگوئيم آيه شريفه در باره دفاعى نازل شده است، كه در واقعه بدر و امثال آن مامور بدان شده‏اند.

و همچنين آيه شريفة:

* « و قاتلوهم حتى لا تكون فتنة، و يكون الدين كله لله فان انتهوا فان الله بما يعملون بصير و ان تولوا فاعلموا ان الله موليكم نعم المولى و نعم النصير! »

و نيز آيه شريفة:

* « و قاتلوا فى سبيل الله الذين يقاتلونكم، و لا تعتدوا، ان الله لا يحب المعتدين!»

دسته ديگر آياتى است كه در باره قتال با اهل كتاب نازل شده، مانند آية شریفه:

* « قاتلوا الذين لا يؤمنون بالله و لا باليوم الاخر، و لا يحرمون ما حرم الله و رسوله، و لا يدينون دين الحق من الذين اوتوا الكتاب حتى يعطوا الجزية عن يد وهم صاغرون!»

دسته ديگر آيات قتال با عموم مشركين است، كه غير از اهل كتابند، مانند آيه شريفة:

* « فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم,» و آية « و قاتلوا المشركين كافة كما يقاتلونكم كافة.»

دسته ديگر آياتى است كه دستور مى‏دهد با عموم كفار چه مشرك و چه اهل كتاب قتال كنيد، مانند آية شریفه:

* « قاتلوا الذين يلونكم من الكفار، و ليجدوا فيكم غلظة ! »

و چكيده سخن اين شد كه قرآن كريم خاطرنشان مى‏سازد كه اسلام و دين توحيد اساس و ريشه‏اش فطرت است، و بهمين جهت مى‏تواند انسانيت را در زندگيش به صلاح بكشاند:

* « فاقم وجهك للدين حنيفا فطرة الله التى فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم و لكن اكثر الناس لا يعلمون.»

و به همين دليل **اقامه دين و نگهدارى آن مهم‏ترين حقوق قانونى انسانى است،** همچنانكه در جاى ديگر فرمود:

* « شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا، و الذى اوحينا اليك و ما وصينا به ابراهيم و موسى و عيسى ان اقيموا الدين و لا تتفرقوا فيه!»

قرآن کریم آنگاه حكم مى‏كند به اينكه **دفاع از اين حق فطرى و مشروع، حقى ديگر است** كه آن نيز فطرى است:

* « و لو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بيع و مساجد يذكر فيها اسم الله كثيرا و لينصرن الله من ينصره ان الله لقوى عزيز!»

به حكم اين آيه **قائم ماندن دين توحيد به روى پاى خود، و زنده ماندن ياد خدا در زمين، منوط به اين است كه خدا به دست مؤمنين دشمنان خود را دفع كند،** نظير اين آيه شريفه آية:

* « و لو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض! »

و نيز در ضمن آيات قتال در سوره انفال اين جمله را آورده كه:

* « ليحق الحق و يبطل الباطل، و لو كره المجرمون!»

و آنگاه بعد از چند آيه مى‏فرمايد:

* « يا ايها الذين آمنوا استجيبوا لله و للرسول اذا دعاكم لما يحييكم! »

كه در اين آيه جهاد و قتالى را كه مؤمنين را بدان مى‏خواند **زنده كننده مؤمنين** خوانده است، و معنايش اين است كه قتال در راه خدا چه به عنوان دفاع از مسلمين و از بيضه اسلام باشد، و چه قتال ابتدائى باشد در حقيقت دفاع از حق انسانيت است، و آن حق عبارت است از حقى كه در حيات خود دارد، پس شرك به خداى سبحان هلاك انسانيت، و مرگ فطرت، و خاموش شدن چراغ درون دلها است، و قتال كه همان دفاع از حق انسانيت است اين حيات را بر مى‏گرداند، و بعد از مردن آن حق دوباره زنده‏اش مى‏سازد .

از اينجاست كه هر خردمند هوشيار متوجه مى‏شود كه اسلام به منظور تطهير زمين از لوث مطلق شرك و خالص ساختن ايمان به خداى سبحان بايد حكمى دفاعى داشته باشد، چون قتال در آياتى كه از نظر خواننده گذشت قتال براى از بين بردن شرك‏هاى علنى و وثنيت بود، نه شركهاى در لفافه، و يا به منظور اعلاى كلمه حق بر كلمه اهل كتاب، و وادار ساختن آنان به پرداخت جزيه بود .

و در خود اين آيات سخن از شركهاى در لفافه به ميان آمده و مى‏فرمايد كه اهل كتاب به خدا و رسولش ايمان ندارند، و به دين حق نمى‏گروند، پس معلوم مى‏شود هر چند به خيال خود داراى دين توحيد هستند، و ليكن در حقيقت مشركند، و شرك خود را پنهان مى‏دارند، و دفاع از حق فطرى انسانيت ايجاب مى‏كند آنان را به دين حق وادار سازد .

و قرآن كريم هر چند بطور صريح حكمى در باره اين دفاع بيان نكرده، ليكن با وعده‏اى كه داده كه مؤمنين عليه دشمنانشان روزى در پيش خواهند داشت، و با در نظر داشتن اينكه اين وعده منجز نمى‏شود مگر با قتال عليه شرك‏هاى در لفافه، از اينجا مى‏فهميم كه خداى تعالى اين مرتبه از قتال را هم كه همان **قتال براى اقامه اخلاص در توحيد** است تشريع نموده است، اينك آياتى كه وعده نامبرده را مى‏دهد از نظر خواننده مى‏گذرد:

* « هو الذى ارسل رسوله بالهدى و دين الحق، ليظهره على الدين كله و لو كره المشركون!»

و از اين آيه روشن‏تر اين آيه است كه مى‏فرمايد:

* « و لقد كتبنا فى الزبور من بعد الذكر: ان الارض يرثها عبادى الصالحون!»

و باز از اين هم صريح‏تر اين آيه است كه مى‏فرمايد:

* « وعد الله الذين آمنوا منكم و عملوا الصالحات ليستخلفنهم فى الارض، كما استخلف الذين من قبلهم، و ليمكنن لهم دينهم، الذى ارتضى لهم، و ليبدلنهم من بعد خوفهم امنا يعبدوننى، لا يشركون بى شيئا !»

چون از جملة ” مرا بپرستند! “ به قرينه جملة ” و چيزى شريكم نسازند!“ فهميده مى‏شود منظور از عبادت، عبادت با اخلاص و با حقيقت ايمان است.

و در آيه زير مى‏بينيم كه بعضى از ايمانها را شرك مى‏داند، و مى‏فرمايد:

* « و ما يؤمن اكثرهم بالله الا و هم مشركون،»

پس معلوم مى‏شود خدا روزى را وعده داده كه در آن روز زمين تصفيه شده، و خالص در اختيار مؤمنين قرار مى‏گيرد، روزى كه در آن روز غير خدا پرستش نشود، و خداى تعالى بطور حقيقت پرستش گردد.

و بسا كه بعضى توهم كنند: اين وعده الهى مستلزم تشريع حكم دفاع نيست، چون ممكن است بدون توسل به اينگونه اسباب ظاهرى بلكه به وسيله مصلحى غيبى اين غرض حاصل گردد، اما اين حرف با جملة«ليستخلفنهم فى الارض» منافات دارد، براى اينكه استخلاف وقتى تحقق مى‏يابد كه عده‏اى از بين بروند، و يا از مكانى كه بودند كوچ كنند، و عده‏اى ديگر جاى آنان را بگيرند، پس مساله قتال در اين جمله خوابيده است .

علاوه بر اينكه آيه 54 از سوره مائده مى‏فرمايد:

- ” يا ايها الذين آمنوا من يرتد منكم عن دينه فسوف ياتى الله بقوم يحبهم و يحبونه، اذلة على المؤمنين، اعزة على الكافرين، يجاهدون فى سبيل اله، و لا يخافون لومة لائم ! “

و به اين معنا اشاره دارد، كه به زودى به امر خدا دعوتى حقه و نهضتى دينى به پا خواهد خواست، و معلوم است كه چنين دعوت و نهضتى بدون جهاد و خونريزى تصور ندارد.

با بيانى كه گذشت پاسخ ايرادى كه به حكم جهاد در اسلام كرده‏اند نيز داده مى‏شود، چون اشكال كنندگان مى‏گويند: نهضت‏هاى دينى تا آنجا كه از انبياى گذشته سراغ داريم طورى بوده كه با جهاد سازش نداشته، چون دين انبيا در سير و پيشرفتش تنها به دعوت و هدايت تكيه داشته، نه اكراه مردم بر ايمان، تا در صورت تخلف پاى قتال به ميان آيد، و در نتيجه خونريزى و اسيرى و غارت مطرح شود. و بهمين جهت است كه چه بسا اشخاصى چون مبلغين مسيحيت دين اسلام را دين شمشير و خون دانسته، و بعضى ديگر دين اجبار و اكراه خوانده‏اند.

پاسخى كه گفتيم از بيان گذشته ما استفاده مى‏شود، اين است كه قرآن مى‏گويد: اسلام اساسش بر حكم فطرت بشر است، فطرتى كه هيچ انسانى در احكام آن ترديد نمى‏كند، و كمال انسان در زندگيش را همان مى‏دانند كه فطرت بدان حكم كرده باشد، و به سويش بخواند، **و اين فطرت حكم مى‏كند به اينكه تنها اساس و پايه‏اى كه بايد قوانين فردى و اجتماعى بشر بر آن اساس تضمين شود، توحيد است، و دفاع از چنين اساس و ريشه و انتشار آن در ميان جامعه، و نگهبانى آن از نابودى و فساد، حق مشروع بشر است** و بشر بايد حق خود را استيفا كند، حال به هر وسيله‏اى كه ممكن باشد، البته از آنجائى كه ممكن است در استيفاى اين حق خود دچار تندرويها و يا كندرويها شود، خود قرآن راه اعتدال و ميانه‏روى را ارائه داده، نخست استيفاء اين حق را با صرف دعوت آغاز كرده، و دستور داده تا در راه خدا اذيت‏هاى كفار را تحمل كنند، و در مرحله دوم از جان و مال و ناموس مسلمين و از بيضه اسلام دفاع نموده، متجاوزين را سر جاى خود بنشانند، و در مرحله سوم اعلان جنگ دهند، و قتال ابتدائى را آغاز كنند، كه هر چند به ظاهر قتالى است ابتدائى، ليكن **در حقيقت دفاع از حق انسانيت و كلمه توحيد و يكتاپرستى** است و اسلام هرگز قبل از دعوت به زبان خوش و اتمام حجت جنگ را آغاز نكرده است، همچنانكه تاريخ زندگى پيامبر اسلام شاهد است،كه عادتش بر اين جريان داشته، و خداى تعالى در اين باره فرموده:

* ” ادع الى سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة، و جادلهم بالتى هى احسن!“

و اين آيه شريفه مطلق است، و اطلاقش دليل بر همان گفته ما است، كه اسلام هرگز قبل از دعوت به زبان خوش و اتمام حجت، جنگ را آغاز نكرده است. و نيز فرموده:

* ” ليهلك من هلك عن بينة، و يحيى من حى عن بينة ! “

و اما اينكه گفته‏اند لازمه توسل به جنگ و زور اين است كه بعد از غلبه اسلام بر كفر پاره‏اى از افراد از ترس مسلمان شوند، در جواب مى‏گوئيم: اين اشكال وارد نيست براى اينكه اگر احياء انسانيت و رساندن انسانها به حيات انسانيشان موقوف شد بر اينكه اين حق مشروع را كه همه انسانهاى سليم الفطره خواهان آن هستند بر چند نفرى كه سلامت فطرت خود را از دست داده‏اند تحميل كنيم، تحميل مى‏كنيم، و هيچ عيبى و اشكالى هم ندارد، البته اين كار را بعد از اقامه حجت‏هاى بالغه و روشن كردن حق انجام مى‏دهيم ( كه چه بسا از آن عده معدود چند تنى به وسيله همين اقامه حجت بخود آيند، و تسليم حكم فطرت خود شوند.)

و مساله تحميل قانون به اقليت‏هائى كه زير بار قانون نمى‏روند، طريقه‏اى است كه در ميان همه ملتها و دولت‏ها داير است، نخست افراد متمرد و متخلف از قانون را دعوت به رعايت قانون مى‏كنند، آنگاه اگر زير بار نرفتند، به هر وسيله‏اى كه ممكن باشد قانون را بر آنان تحميل مى‏كنند، هر چند به جنگ و كشتار باشد بالاخره همه بايد به قانون عمل كنند، حال يا بطوع و رغبت خود، و يا به اكراه.

علاوه بر اينكه مساله اكراه و اجبار نسبت به قوانين دينى در بيش از يك نسل اتفاق نمى‏افتد، چون اصولا هميشه كره زمين محل زندگى يك نسل است، و اين يك نسل است كه ممكن است افرادى سركش و ياغى داشته باشد و تعليم و تربيت دينى نسلهاى آتيه و بعدى را اصلاح مى‏كند، و او را با دين فطرى بار مى‏آورد و قهرا همه افراد بطوع و رغبت خود به سوى دين توحيد رو مى‏آورند، و خلاصه در نسلهاى بعد ديگر اكراهى اتفاق نمى‏افتد.

و اما اينكه اشكال كرده و گفته‏اند: ساير انبيا كارشان صرف دعوت و هدايت بود، و تاريخ زندگى آن حضرات تا آنجا كه در دسترس ما است هيچ نشان نداده كه دست به اسلحه برده باشند، و يا اصولا پيشرفت آنچنانه‏اى كرده باشند كه زمينه قيام برايشان فراهم شده باشد، اين نوح و هود و صالح عليهم السلامند كه مى‏بينيم همواره مقهور و مظلوم دشمنان بوده‏اند، و سلطه دشمن از هر طرف احاطه‏شان كرده بود، و همچنين عيسى عليه‏السلام‏ در ايامى كه در بين مردم بود و مشغول به دعوت بود هيچ پيشرفتى نكرد و به جز عده‏اى انگشت شمار به نام حواريين دورش را نگرفتند، با اين حال او چگونه مى‏توانست قيام كند، و اين انتشارى كه در دعوت آن جناب مى‏بينيم بعد از آمدن ناسخ شريعتش يعنى آمدن اسلام صورت گرفت، آرى بعد از آنكه اسلام طلوع كرد جمعى كه نمى‏خواستند زير بار اسلام بروند، سنگ مسيحيت را به سينه زدند، و نتيجتا مسيحيت رواج يافت.

علاوه بر اينكه جمعى از انبيا هم بودند كه در راه خدا قيام كرده، و دست به شمشير زدند، كه تورات و قرآن عده‏اى از آنان را نام مى‏برند، قرآن كريم بطور اشاره و بدون ذكر نام مى‏فرمايد:

* ” و كاين من نبى قاتل معه ربيون كثير، فما وهنوا لما اصابهم فى سبيل الله ، و ما ضعفوا و ما استكانوا، و الله يحب الصابرين، و ما كان قولهم الا ان قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فى امرنا، و ثبت اقدامنا و انصرنا على القوم الكافرين!“

و نيز نقل مى‏كند كه موسى قوم خود را دعوت كرد تا با قوم عمالقه قتال كنند، و مى‏فرمايد:

* ” و اذ قال موسى لقومه - تا آنجا كه مى‏فرمايد - يا قوم ادخلوا الارض المقدسة التى كتب الله لكم، و لا ترتدوا على ادباركم، فتنقلبوا خاسرين - تا آنجا كه مى‏فرمايد - قالوا يا موسى انا لن ندخلها ابدا ما داموا فيها فاذهب انت و ربك فقاتلا انا هيهنا قاعدون !“

و نيز فرموده:

* ” ا لم تر الى الملا من بنى اسرائيل؟ اذ قالوا لنبى لهم ابعث لنا ملكا نقاتل فى سبيل الله...،“ تا آخر داستان طالوت و جالوت.

و نيز در داستان سليمان و ملكه سبا مى‏فرمايد:

* ” الا تعلوا على و اتونى مسلمين - تا آنجا كه مى‏فرمايد - قال ارجع اليهم، فلناتينهم بجنود لا قبل لهم بها، و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون!“

و اين تهديدى كه با جملة ” فلناتينهم بجنود لا قبل لهم بها،“ كرده تهديدى است ابتدائى و ناشى از دعوتى ابتدائى بوده است.

( مستند: آیات مندرج در متن الميزان ج : 2 ص : 97)

# سابقه تاریخی جهاد و ماهيت الهي آن

* «... فَهَزَمُوهُم بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوت وَ ءَاتَاهُ اللَّهُ الْمُلْك وَ الحِكمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشاءُ وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاس بَعْضهُم بِبَعْضٍ لَّفَسدَتِ الأَرْض وَ لَكنَّ اللَّهَ ذُو فَضلٍ عَلى الْعَلَمِينَ‏!
* پس به خواست خدا شكستشان دادند و داود جالوت را بكشت و خدايش پادشاهى و فرزانگى بداد و آنچه مى‏خواست به او بياموخت اگر بعض مردم را به بعضى ديگر دفع نمى‏كرد زمين تباه مى‏شد ولى خدا با اهل جهان صاحب كرم است!»

این آیات شریفه به سابقه جهاد در تاریخ بنی اسرائیل یعنی مبارزه طالوت و همراه او حضرت داود علیه السلام، علیه جالوت و دشمنان دین توحید اشاره کرده، و می فرماید:

* و همينكه طالوت سپاهيان را بيرون برد گفت خدا شما را با نهرى امتحان كند، هر كه از آن بنوشد از من نيست و هر كس از آن ننوشد از من است، مگر آن كس كه با مشت خود كفى بردارد و لبى تر كند.
* و از آن همه لشگر به جز اندكى، همه نوشيدند و همينكه او با كسانى كه ايمان داشتند از نهر بگذشت، گفتند امروزه ما را طاقت جالوت و سپاهيان وى نيست. آنها كه يقين داشتند به پيشگاه پروردگار خويش مى‏روند، گفتند: چه بسيار شده كه گروهى اندك به خواست خدا بر گروهى بسيار غلبه كرده‏اند و خدا پشتيبان صابران است!
* و چون با جالوت و سپاهيانش روبرو شدند گفتند: پروردگارا صبرى به ما ده و قدمهايمان را استوار ساز و بر گروه كافران پيروزمان كن!
* پس به خواست خدا شكستشان دادند و داود جالوت را بكشت و خدايش پادشاهى و فرزانگى بداد و آنچه مى‏خواست به او بياموخت.
* اگر خدا بعض مردم را به بعضى ديگر دفع نمى‏كرد زمين تباه مى‏شد، ولى خدا با اهل جهان صاحب كرم است.
* اين آيت‏هاى خدا است كه ما به حق بر تو مى‏خوانيم و همانا تو از پيامبرانى!

آیات فوق حکایت دارد که جمعيت بنى اسرائيل كثرت قابل ملاحظه‏اى داشتند، با اينكه به حكم جملات بعدى همين آيه، مؤمنين واقعى آنان، بعد از عبور از نهر اندك بودند، و اين ملاكى دست مى‏دهد كه در سختى‏ها هميشه مؤمنين پايدار مى مانند.

در مجموع اين گفتار اشاره‏اى است به يك حقيقت كه از سراپاى اين داستان استفاده مى‏شود، و آن اين است كه خداى تعالى قادر است عده‏اى بسيار قليل و از نظر روحيه مردمى ناهماهنگ را برلشكرى بسيار زياد يارى دهد.

توضيح اينكه: تمامى بنى اسرائيل از پيامبر خود درخواست فرماندهى كردند، و همگى پيمان محكم بستند كه آن فرمانده را نافرمانى نكنند، و كثرت جمعيت آنان آنقدر بود كه حتی بعد از تخلف جمعيت بسيارى از آنان از شركت در جنگ، تازه باقى مانده آنان جنودى بودند، و اين جنود هم در امتحان آب نهر كه داستانش مى‏آيد كه اكثرشان رفوزه و مردود شدند، و به جز اندكى از آنان در آن امتحان پيروز نشد، و تازه آن عده اندك هم هماهنگ نبودند، بخاطر اينكه بعضى از آنان يك شب آب خوردند، و معلوم شد كه دچار نفاق هستند، پس در حقيقت آنچه باقى ماند، اندكى از اندك بود، در عين حال پيروزى نصيب آن اندك شد، چون ايمان داشتند و در برابر لشكر بسيار انبوه جالوت صبر كردند.

( مستند: آيه 249 تا 252 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 441)

# جنگ و جهاد، و رسالت پيامبران

* ” تِلْك الرُّسلُ فَضلْنَا بَعْضهُمْ عَلى بَعْضٍ مِّنْهُم مَّن كلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضهُمْ دَرَجَتٍ وَ ءَاتَيْنَا عِيسى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَتِ وَ أَيَّدْنَهُ بِرُوح الْقُدُسِ وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِن بَعْدِهِم مِّن بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَت وَ لَكِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنهُم مَّنْ ءَامَنَ وَ مِنهُم مَّن كَفَرَ وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيد!
* اين پيامبران بعضى از ايشان را بر بعض ديگر برترى داده‏ايم بعضى از آنان كسى بوده كه خدا با وى سخن گفت و بعضى از آنان را مرتبه‏ها بالا برد و عيسى بن مريم را بينات داديم و او را به روح پاك قوى كرديم اگر خدا مى‏خواست كسانى كه پس از پيامبران بودند با وجود حجت‏ها كه سويشان آمده بود با هم جنگ نمى‏كردند ولى مختلف شدند، از آنان كسانى بودند كه ايمان داشتند و كسانى بودند كه كافر بودند، اگر خدا مى‏خواست با هم كارزار نمى‏كردند ولى خدا هر چه بخواهد مى‏كند! “

آيه شريفه، در مقام رد توهمى است كه چه بسا به ذهن برسد، و آن توهم اين است كه رسالت، خصوصا از اين جهت كه همراه با معجزاتى روشن است كه بر حقانيت آن دلالت مى‏كند، بايد بلاى جنگ‏هاى خانمان برانداز را از بين ببرد، نه اينكه خود رسالت، آتش جنگ را برافروزد.

اين اشكال را در آيه مورد بحث، خداى تعالى چنين پاسخ مى‏دهد كه قتال معلول اختلافى است كه امتها خودشان پديد مى‏آورند، چون اگر اختلافى نباشد كار اجتماعات به جنگ نمى‏كشد.

پس علت به وجود آمدن جنگها در بين مردم، اختلاف آنان است، و اگر خدا مى‏خواست، يا به كلى نمى‏گذاشت اختلافى پديد آيد، و در نتيجه، جنگ هم پديد نمى‏آمد، و يا بعد از پيدا شدن اين علت آن را خنثى مى‏كرد، ليكن خداى سبحان آنچه را كه ما مى خواهيم، انجام نمى‏دهد چون تابع خواست ما نيست، او هر چه بخواهد مى‏كند و يكى از چيزهائى را كه خواسته، اين است كه جلوى علت‏ها را نگيرد و امور عالم طبق سنت العلل و الاسباب جريان يابد، اين اجمال و خلاصه پاسخى است كه از آيه استفاده مى‏شود.

تنها كارى كه خداى تعالى ممكن است انجام دهد، دخالت تشريعى است، به اينكه امر بفرمايد، جنگ نكنيد و يا دستور بدهد كه جنگ بكنيد، و از اين جهت خداى تعالى دستور وحى را داده و فرموده، جنگ بكنيد و منظور او از اين دستور آزمايش بندگان است تا معلوم كند افراد خبيث كدام، و پاكان چه كسانى هستند، مردم با ايمان كدام و دروغگويان چه كسانى هستند.

و سخن كوتاه، اينكه قتال در بين امتهاى انبيا كه بعد از آن حضرات پديد آمده امرى غير قابل اجتناب بوده، براى اينكه اختلاف دو جور است يكى اختلاف ناشى از سوء تفاهم كه بعد از آنكه طرفين سخن يك ديگر را فهميدند اختلافشان برطرف مى‏شود، و يكى اختلاف ناشى از زورگوئى و طغيان است، چنين اختلافى بالاخره به جنگ منجر مى‏شود، مقام رسالت تنها مى‏تواند اختلاف به معناى اول را برطرف كند، و شبهاتى كه در دلها پيدا شده برطرف سازد، اما ياغى‏گرى و لجاجت و نظائر اين صفات پست را نمى‏تواند از روى زمين براندازد، و تنها عاملى كه مى‏تواند زمين را از لوث چنين رذائلى پاك سازد، جنگ است و بس!

( مستند: آيه 253سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 468)

# حكم جهاد، و مفهوم لا اكراه في الدين

* ” لا إِكْرَاهَ فى الدِّينِ قَد تَّبَينَ الرُّشدُ مِنَ الغَىّ‏ِ فَمَن يَكْفُرْ بِالطغُوتِ ويُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدِ استَمْسك بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لا انفِصامَ لَهَا وَاللَّهُ سمِيعٌ عَلِيمٌ‏ !
* هيچ اكراهى در اين دين نيست، همانا كمال از ضلال متمايز شد، پس هر كس به طغيانگران كافر شود و به خدا ايمان آورد، بر دستاويزى محكم چنگ زده است، دستاويزى كه ناگسستنى است و خدا شنوا و دانا است ! “

خداى تعالى دنبال جمله” لا اكراه فى الدين،“ جمله ” قد تبين الرشد من الغى،“ را آورده، تا جمله اول را تعليل كند، و بفرمايد كه چرا در دين اكراه نيست، و حاصل تعليل اين است كه اكراه و اجبار - كه معمولا از قوى نسبت به ضعيف سر مى‏زند - وقتى مورد حاجت قرار مى‏گيرد كه قوى و ما فوق (البته به شرط اينكه حكيم و عاقل باشد، و بخواهد ضعيف را تربيت كند،) مقصد مهمى در نظر داشته باشد، كه نتواند فلسفه آن را به زير دست خود بفهماند( حال يا فهم زير دست قاصر از درك آن است و يا اينكه علت ديگرى در كار است،) ناگزير متوسل به اكراه مى‏شود، و يا به زيردست دستور مى‏دهد كه كورانه از او تقليد كند و ... و اما امور مهمى كه خوبى و بدى و خير و شر آنها واضح است، و حتى آثار سوء و آثار خيرى هم كه به دنبال دارند، معلوم است، در چنين جائى نيازى به اكراه نخواهد بود، بلكه خود انسان يكى از دو طرف خير و شر را انتخاب كرده و عاقبت آن را هم (چه خوب و چه بد،) مى‏پذيرد، و **دين** از اين قبيل امور است، چون حقايق آن روشن، و راه آن با بيانات الهيه واضح است، و سنت نبويه هم آن بيانات را روشن‏تر كرده است. پس معنى رشد و غى روشن شده و معلوم مى‏گردد كه رشد در پيروى دين و غى در ترك دين و روگردانى از آن است، بنابر اين ديگر علت ندارد كه كسى را بر دين اكراه كنند.

و اين آيه شريفه يكى از آياتى است كه دلالت مى‏كند بر اينكه **مبنا و اساس دين اسلام شمشير و خون نيست، و اكراه و زور را تجويز نكرده**، پس سست بودن سخن عده‏اى از آنها كه خود را دانشمند دانسته، يا متدين به اديان ديگر هستند، و يا به هيچ ديانتى متدين نيستند، و گفته‏اند كه: اسلام دين شمشير است، و به مساله جهاد كه يكى از اركان اين دين است استدلال نموده‏اند، معلوم مى‏شود.

**آن قتال و جهادى كه اسلام مسلمانان را به سوى آن خوانده، قتال و جهاد به ملاك زورمدارى نيست، و اسلام نخواسته است با زور و اكراه دين را گسترش داده و آن را در قلب تعداد بيشترى از مردم رسوخ دهد، بلكه به ملاك حق مدارى است و اسلام به اين جهت جهاد را ركن شمرده تا حق را زنده كرده و از نفيس‏ترين سرمايه‏هاى فطرت يعنى توحيد دفاع كند، و اما بعد از آنكه توحيد در بين مردم گسترش يافت، و همه به آن گردن نهادند، هر چند آن دين، دين اسلام نباشد، بلكه دين يهود يا نصارا باشد، ديگر اسلام اجازه نمى‏دهد مسلمانى با يك موحد ديگرى نزاع و جدال كند!**

( مستند: آية 256 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 524)

# جنگ برای جلوگيري از فساد در زمين

* « وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاس بَعْضهُم بِبَعْضٍ لَّفَسدَتِ الأَرْض وَ لَكنَّ اللَّهَ ذُو فَضلٍ عَلى الْعَلَمِينَ!
* اگر خدا بعض مردم را به بعضى ديگر دفع نمى‏كرد زمين تباه مى‏شد ولى خدا با اهل جهان صاحب كرم است !»

همه مى‏دانند كه منظور از فساد زمين، فساد سكنه زمين است، يعنى فساد اجتماع انسانى، البته اگر به دنبال فساد اجتماع، خود كره زمين هم فاسد شود، اين فساد به تبع منظور آيه مى‏شود، نه بالذات، و اين خود يكى از حقايق علمى است كه قرآن از آن پرده بردارى كرده است.

نظام اجتماع انسانى اگر بر پايه تاثير و تاثر، و غلبه و دفع قرار نمى‏گرفت، اجزاى اين نظام به هم مرتبط نمى‏شد، و در نتيجه اصلا نظامى برقرار نمى‏گشت، و سعادت نوع باطل مى‏شد.

اگر فرض كنيم كه چنين دفعى در نظام بشر نمى‏بود، يعنى بعضى بر بعض ديگر غلبه ننموده و اراده خود را بر او تحميل نمى‏كرد، آن وقت هر فردى از افراد اجتماع كارى كه خودش مى‏خواست مى‏كرد، هر چند كه با منافع ديگران منافات داشته باشد(حال چه آن كار مشروع باشد و چه نامشروع) و آن ديگرى نمى‏توانست او را از آن كار منصرف كرده و به كارى وادارد كه منافى با منافع خودش نباشد.

در حقيقت مسئله دفع و غلبه، معنائى است عمومى كه در تمام شؤون اجتماع بشرى جريان دارد، و وقتى مغز آن را بشكافيم عبارت مى‏شود از اينكه انسان از يك سو ديگران را به هر صورتى كه ممكن باشد، وادار كند به اينكه خواسته‏اش را برآورند، و از سوى ديگر هر چه مزاحم و مانع انجام خواسته او است، از سر راه بردارد.

و اين معنائى است عمومى كه هم در جنگ اعمال مى‏شود و هم در صلح هم در سختى و هم در آسايش، هم در راحت و هم در ناراحتى، و اختصاص به يك طبقه يا دو طبقه ندارد، بلكه در تمامى گروه و دسته‏هاى اجتماع در جريان است، و معلوم است كه اين بهره‏كشى مراتبى از شدت و ضعف دارد، كه يكى از آن مراتب، جنگ و قتال است.

اين را هم مى‏دانيم كه فطرى بودن دفع و غلبه اختصاص به مورد دفاع مشروع ندارد، بلكه شامل همه انحاء دفاع مى‏شود، چه آنجا كه دفاع به عدل و از حقى مشروع باشد، و چه به ظلم و از حقى خيالى و نامشروع.

و اين اصل فطرى است كه بشر در ايجاد اصل اجتماع آن را مورد استفاده قرار داد، و بعد از آنكه اجتماع را به وسيله آن تشكيل داد باز به وسيله آن، اراده خود را بر غير، تحميل كرده و به ظلم و طغيان آنچه در دست غير بود تملك كرد، و نيز به وسيله همين اصل فطرى آنچه ظالم و طاغى از دست او ربوده بود، به خود باز گردانيد، و نيز به وسيله همين اصل است كه حق را بعد از آنكه به خاطر جهل در بين مردم مرده بود احيا كرد، و سعادتشان را تحميلشان نمود، پس مساله دفاع، اصلى است فطرى كه بهره‏مندى بشر از آن از يك بعد و دو بعد نيست .

و شايد همين حقيقتى كه ما خاطر نشان كرديم، منظور از آيه شريفه: ” و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض،“ باشد، مؤيد اين احتمال ذيل آيه است كه مى‏فرمايد:” و لكن الله ذو فضل على العالمين !“

( مستند: آيه 252 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 444)

# جهاد عمومی برای گسترش اسلام در جهان

« يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قَتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ الْكفَّارِ وَ لْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ!

* اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد با آن كسانى كه از كفار مجاور شمايند كارزار كنيد، و بايد در شما خشونتى ببينند، و بدانيد كه خدا يار پرهيزكاران است!»

در اين آيه شريفه دستور جهاد عمومى داده شده تا از هر طرف در دنيا، اسلام گسترش يابد، چون وقتى مى‏فرمايد: هر طائفه از مؤمنين بايد با كفار هم جوار خود كارزار كنند معنايش همان گسترش دادن اسلام و برقرار كردن سلطنت اسلام است بر دنيا، و بر تمامى ساكنين ربع مسكون.

معناى غلظة در جمله« و ليجدوا فيكم غلظة،» شدت و سرسختى نشان دادن بخاطر خداست، و معنايش اين نيست كه با كفار خشونت و سنگدلى و بد اخلاقى و قساوت قلب و جفا و بى مهرى نشان دهيد، زيرا اين معنا با هيچ يك از اصول دين اسلام سازگار نيست، و معارف اسلامى همه آن را مذمت و تقبيح كرده‏اند، و آيات مربوط به جهاد هم از هر تعدى و ظلم و جفائى نهى كرده، كه شرحش در سوره بقره گذشت.

و جمله « و اعلموا ان الله مع المتقين،» وعده‏اى است الهى به اينكه اگر تقوا پيشه كنيد خداوند ياريتان مى‏كند، و برگشت معناى آن به ارشاد مسلمين است، به اينكه همواره مراقب خود باشند، و مقام پروردگار خود را نسبت به خود از ياد نبرند، و متوجه باشند كه خدا با ايشان و مولاى ايشان است، كه اگر چنين كنند و تقوا بخرج دهند خدا وعده داده كه دست بالا و ما فوق همه عالميان قرار خواهند گرفت.

( مستند: آیه 123 سوره توبه الميزان ج : 9 ص : 551)

فصل دوم

## تشریع جهاد

**و تعلیماتی برای آمادگی به جنگ**

# ایجاد آمادگی ذهنی برای مواجهه با جنگ

”يَأَايُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا استَعِينُوا بِالصبرِ وَ الصلَوةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصبرِينَ، وَ لا تَقُولُوا لِمَن يُقْتَلُ فى سبِيلِ اللَّهِ أَمْوَت بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِن لا تَشعُرُونَ‏، وَ لَنَبْلُوَنَّكُم بِشىْ‏ءٍ مِّنَ الخُوْفِ وَ الْجُوع وَ نَقْصٍ مِّنَ الأَمْوَلِ وَ الأَنفُسِ وَ الثَّمَرَتِ وَ بَشرِ الصبرِينَ‏، الَّذِينَ إِذَا أَصبَتْهُم مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا للَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَجِعُونَ‏، أُولَئك عَلَيهِمْ صلَوَتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولَئك هُمُ الْمُهْتَدُونَ‏!

* اى كسانيكه ايمان آورديد از صبر و صلاة استعانت جوئيد كه خدا با صابران است!
* و به كسى كه در راه خدا كشته شده مرده مگوئيد بلكه اينان زنده‏هائى هستند ولى شما درك نمى‏كنيد،
* ما بطور حتم و بدون استثناء همگى شما را يا با خوف و يا گرسنگى و يا نقص اموال و جانها و ميوه‏ها مى‏آزمائيم، و تو اى پيامبر صابران را بشارت ده،
* يعنى آنهائى را كه وقتى مصيبتى بايشان مى‏رسد مي گويند: انا لله و انا اليه راجعون - ما ملك خدائيم و بسوى او باز خواهيم گشت!
* اينان مشمول صلواتى از پروردگارشان هستند و ايشان تنها ايشان راه يافته‏گانند! “

توضیح:

سياق اين آيات داد مى‏زند كه قبل از نازل شدن دستور جهاد و تشريع آن نازل شده، چون در اين آيات از بلائى پيشگوئى شده كه بعدها مسلمانان با آن روبرو مى‏شوند و مصائبى را بزودى مى‏بينند، البته نه هر بلا و مصيبت، بلكه بلاى عمومى كه چون ساير بليات معمولى و هميشگى نيست.

بلاى فردى وقتى به فردى روى مى‏آورد، صاحب بلا هم در نيروى تعقلش و هم در استوارى عزمش و هم در ثبات نفسش، از قواى ديگر افراد كمك مى‏گيرد، و اما بلاهاى عمومى كه دامنه‏اش همه جا گسترده مى‏شود، شعور عمومى را سلب ميكند و خوف چندين برابر و وحشت متراكم مى‏گردد. اين حقيقتى است كه آيات مورد بحث بدان اشاره دارد .

بلائى كه در آيات مورد بحث از آن سخن رفته، هر بلاى عمومى نيست، وبا و قحطى نيست، بلكه بلائى است عام كه خود مسلمانان خود را بدان نزديك كرده‏اند، بلائى است كه به جرم پيروى از دين توحيد و اجابت دعوت حق بدان مبتلا شده اند.

در آيات مورد بحث بطور اشاره خبر مي دهد: كه چنين محنتى و بلائى رو به آمدن است، چون در آيات، سخن از قتال و جهاد در راه خدا كرده چيزى كه هست اين بلا را بوصفى معرفى كرده كه ديگر چون ساير بلاها مكروه و ناگوار نيست و صفت سوئى در آن باقى نمانده و آن اينست كه اين قتال مرگ و نابودى نيست، بلكه حيات است و چه حياتى!!

پس اين آيات مؤمنين را تحريك مى‏كند كه خود را براى قتال آماده كنند و به ايشان خبر مي دهد كه بلا و محنتى در پيش دارند، بلائى كه هرگز به مدارج تعالى و رحمت پروردگارى و به اهتداء، بهدايتش نمى‏رسند، مگر آنكه در برابر آن صبر كنند و مشقت‏هايش را تحمل نمايند، و به ايشان اين حقيقت را تعليم مي دهد كه بايد براى رسيدن به هدف از قتال استمداد بگيرند، مى‏فرمايد: از صبر و نماز استعانت بجوئيد، از صبر كه عبارتست از خوددارى از جزع و ناشكيبائى و از دست ندادن امر تدبير، و از نماز كه عبارت است از توجه بسوى پروردگار و انقطاع بسوى كسي كه همه امور بدست او است:” ان القوة لله جميعا - نيرو همه‏اش از خداست! “

### دعوت به استعانت از صبر و نماز

” يا ايها الذين آمنوا استعينوا بالصبر و الصلوة ان الله مع الصابرين!“

**صـبـر** از بزرگترين ملكات و احوالى است كه قرآن آنرا ستوده و مكرر امر بدان نموده است، تا بجائى كه قريب به هفتاد مورد شده، حتى در باره‏اش فرموده:

* ” ان ذلك من عزم الامور - اين صبر از كارهاى بس مهم است!“
* ” و ما يلقيها الا الذين صبروا و ما يلقيها الا ذو حـظ عظيم - اين انــــــدرز را نمي پذيرد مگر كسانيكه صبر كنند، و نمى‏پذيرد مگر صاحب بهره‏اى عظيم! “
* ” انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب- تنها صابرانند كه بدون حساب اجرشان بتمام داده مي شود ! “

خداى سبحان صبر را چنين توصيف كرده كه خدا با صابران است كه داراى اين صفتند، و اگر در آيه مورد بحث تنها صبر را توصيف كرد و از نماز چيزى نفرمود، با اينكه در آيه: ” و استعينوا بالصبر و الصلوة و انها لكبيرة...!“ نماز را توصيف كرده، بدين جهت بود كه مقام آيات مورد بحث مقام برخورد با مواقف هول انگيز و هماوردى با شجاعان است و در اين مقام اهتمام ورزيدن به صبر مناسب‏تر است.

و اما اينكه فرمود: خدا با صابران است اين معيت غير آن معيتى است كه در آيه: ” و هو معكم اينما كنتم- او با شماست هر جا كه باشيد! “ آمده، براى اينكه معيت در آيه سوره حديد معيت احاطه و قيمومت است، مي خواهد بفرمايد: خدا بر همه شما احاطه دارد و قوام ذات شما به اوست، بخلاف معيت در آيه مورد بحث كه بمعناى يارى كردن صابران است مي خواهد بفرمايد:” الصبر مفتاح الفرج - صبر كليد فرج خدائى و يارى اوست.“

و اما **صلوة** در باره آن همين قدر مي گوئيم: كه نماز از بزرگترين عبادتهائى است كه قرآن بر آن تاكيد بسيار دارد، حتى در باره‏اش فرموده:

* ” ان الصلوة تنهى عن الفحشاء و المنكر،
* نماز انسان را از فحشاء و منكر باز مي دارد! “

و در قرآن كريم در باره هر امرى سفارش مى‏كند، در صدر آن و در اولش نماز را بياد مى‏آورد.

### تشویق به جهاد با اعلام زنده بودن شهیدان

” و لا تقولوا لمن يقتل فى سبيل الله اموات بل احياء، ولكن لا تشعرون! “

مراد به حيات در آيه شريفه حيات حقيقى است نه صرف دل خوش كننده، و منظور از حيات شهيدان، حياتى سعيده است نه صرف حرف، حياتى است كه خداوند تنها مؤمنين را با آن احياء مى‏كند.

در آيه مورد بحث به مؤمن و كافر خطاب مى‏كند: به اينكه شهدا بعد از مردن نيز زنده‏اند، ولى شما نمى‏فهميد، يعنى با حواس خود درك نمى‏كنيد.

مي فرمايد: كسانى را كه در راه خدا كشته شده‏اند مرده مگوئيد و آنان را فانى و باطل نپنداريد كه آن معنائى كه از دو كلمه مرگ و حيات در ذهن شما هست بر مرگ آنان صادق نيست، چون مرگ آنان آنطور كه حس ظاهر بين شما درك مي كند به معناى بطلان نيست، بلكه مرگ آنان نوعى زندگى است، ولى حواس شما آنرا درك نمي كند .

معلوم است كه اين خطاب، هم اولياء كشته شده را بيدار مى‏كند و مى‏فهمند كه كشته شدن عزيزشان بيش از جدائى چند روز چيز ديگرى نيست، آنان نيز پس از زمانى كوتاه بوى ملحق مي شوند و اين جدائى چند روزه در مقابل مرضات خداى سبحان و آن درجاتيكه عزيزشان به آن رسيده، غير قابل تحمل نيست و هم افراد فدائى و آماده كشته شدن را بيدار مى‏كند و تشنه جهاد مي سازد، چون مى‏فهمند كه در برابر شهادت به حياتى طيب و نعمتى دائم و رضوانى از خدا مى‏رسند.

مي خواهد بفرمايد: آنقدر مطلب، يقينى و روشن است كه حتى خطور و تصور بر خلافش را هم تحمل نمى‏كند.

( مستند:آيه 153 تا 157 سوره بقره الميزان ج : 1 ص : 516)

# اولین حکم جهاد:

### زمینه، هدف، و فلسفه تشریع آن

* « أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلى نَصرِهِمْ لَقَدِيرٌ !
* كسانى كه چون ستم ديده‏اند كارزار مى‏كنند اجازه دارند، و خدا به نصرت دادنشان قادر است! »

توضیح : اين آيات متضمن اذن مؤمنين به قتال با كفار است، و به طورى كه گفته‏اند: اولين آيه‏اى است كه در باره جهاد نازل شده است، چون مسلمانان مدتها بود از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏و سلّم‏ درخواست اجازه مى‏كردند كه با مشركين قتال كنند، و حضرت به ايشان مى‏فرمود: من مامور به قتال نشده‏ام، و در اين باب هيچ دستورى نرسيده است، و تا در مكه بود همه روزه عده‏اى از مسلمانان نزدش مى‏آمدند كه يا كتك خورده بودند، و يا زخمى شده بودند و يا شكنجه ديده بودند، و در محضر آن جناب از وضع خود و ستمهايى كه از مشركين مكه و گردن‏كلفت‏هاى آنان مى‏ديدند شكوه مى‏كردند، حضرت هم ايشان را تسليت داده، امر به صبر و انتظار فرج مى‏كرد تا آنكه اين آيات نازل شد كه در آنها فرمود: كسانى كه چون ستم ديده‏اند كارزار مى‏كنند اجازه دارند و خدا به نصرت دادنشان قادر است!

در این آیه صريحا كلمه اجازه آمده، و در آن زمينه‏چينى شده، و مردم را بر جهاد تهييج، و دلها را تقويت، و با وعده نصرت به طور اشاره و تصريح آنان را ثابت قدم نموده، و رفتارى را كه خدا با اقوام ستمگر گذشته نموده، يادآور شده است.

و همه اينها از لوازم تشريع احكام مهم و بيان و ابلاغ براى اولين بار آن است، آن هم حكم جهاد كه بناى آن بر اساس فداكارى و جانبازى است، و از دشوارترين احكام اجتماعى اسلام و مؤثرترين آنها در حفظ اجتماع دينى است.

آرى ابلاغ چنين حكمى براى اولين بار بسيار احتياج دارد به زمينه‏چينى و بسط كلام و بيدار كردن افكار، همچنانكه در همين آيات اين روش به كار رفته است. چونكه اولا كلام را با اين نكته كه خدا مولاى مؤمنين و مدافع ايشان است افتتاح نموده، سپس به طور صريح اجازه قتال داده، و فرموده كه: شما تاكنون مظلوم بوديد، و قتال تنها راه حفظ اجتماع صالح از ظلم ستمگران است، و در اين جمله ايشان را به وصف صلاحيت ستوده، و آنان را شايسته و قابل براى تشكيل يك مجتمع دينى كه در آن اعمال صالح عملى مى‏شود دانسته، آنگاه رفتار خداى را نسبت به اقوام ستمگر گذشته حكايت كرده، و وعده داده كه به زودى انتقام ايشان را از ستمگران معاصرشان خواهد گرفت، همانطور كه از گذشتگان گرفت.

### اعلام دفاع خدا از مؤمنین و یاری آنها

* « إِنَّ اللَّهَ يُداَفِعُ عَنِ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ اللَّهَ لا يحِب كلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ !
* خدا از كسانى كه ايمان آورده‏اند دفاع مى‏كند كه خدا خيانت‏گران كفران پيشه را دوست ندارد !»

مراد از جمله الذين آمنوا مؤمنين از امت است، هر چند كه بر حسب مورد با مؤمنين آن روز اسلام منطبق است، چون آيات در مقام تشريع حكم جهاد است و حكم جهاد مختص به يك طايفه و اهل يك عصر نيست، و مورد نمى‏تواند مخصص باشد.

در اين آيه براى مطالب آيه بعد كه اذن به قتال مى‏دهد زمينه‏چينى شده، مى‏فرمايد: خدا از كسانى كه ايمان آورده‏اند دفاع مى‏كند، و شر مشركين را از ايشان دفع مى‏دهد، چون كه او ايشان را دوست مى‏دارد، و مشركين را دوست نمى‏دارد، براى اينكه مشركين خيانت كردند.

پس اگر او مؤمنين را دوست مى‏دارد بدين جهت است كه مؤمنين امانت را رعايت و نعمت خدا را شكر گزارند. پس در حقيقت خدا از دين خود( كه امانت نزد مؤمنين است،) دفاع مى‏كند.

و به همين جهت او ولىّ و مولاى مؤمنين است كه دشمنانشان را دفع كند، همچنانكه فرموده:« ذلك بان الله مولى الذين آمنوا و ان الكافرين لا مولى لهم ! »

### اذن مظلومان برای قتال

* « أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلى نَصرِهِمْ لَقَدِيرٌ!
* كسانى كه چون ستم ديده‏اند كارزار مى‏كنند اجازه دارند و خدا به نصرت دادنشان قادر است! »

از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه مراد از کلمه اذن فرمان به اذن باشد، نه اينكه بخواهد از اذن سابق خبر دهد. ديگر اينكه از جمله « للذين يقاتلون،» بر مى‏آيد كه مراد از اين اذن، اذن به قتال است، و به همين جهت فرمود:« للذين يقاتلون،» خود دليل بر اين است كه به چه كارى اجازه داده شده‏اند.

قرائتى كه در ميان همه مسلمين دائر است اين است كه جمله يُقاتَلون را به فتح تاء و به صيغه مجهول مى‏خوانند، كه معنايش: كسانى كه مورد كشتار مشركين واقع مى‏شوند، است( يعنى كسانى كه مشركين ايشان را مى‏كشند،) و فلسفه اين اجازه هم همين است كه مشركين آغاز به اين عمل كردند، و اصولا خواستار جنگ و نزاعند.

**بانهم ظلموا** علت اذن را مى‏فهماند و مى‏رساند اگر مسلمانان را اجازه قتال داديم، به خاطر همين است كه به آنها ستم مى‏شد، و اما اينكه چگونه ستم مى‏شد جمله « الذين اخرجوا من ديارهم بغير حق ...،» آن را تفسير مى‏كند.

و اما اينكه فاعل اين اذن را كه چه كسى اجازه داده، ذكر نكرد و نفرمود: خدا اجازه داد، به منظور تعظيم و بزرگداشت خدا بوده، نظير جمله« و ان الله على نصرهم لقدير،» كه قدرت بر يارى را خاطر نشان كرده، نمى‏گويد كه خدا ايشان را يارى مى‏كند، تا به اين وسيله اشاره به اين نكته كرده باشد كه او اينقدر بزرگ است كه هيچ اعتنايى به اين موضوع ندارد، و برايش حائز هيچ اهميتى نيست، چون براى كسى كه بر هر چيز قادر است مشكلى نيست كه دوستان خود را يارى كند.

### زمینه های صدور حکم جهاد

* « الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَرِهِم بِغَيرِ حَقٍ إِلا أَن يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاس بَعْضهُم بِبَعْضٍ لهَدِّمَت صوَمِعُ وَ بِيَعٌ وَ صلَوَتٌ وَ مَسجِدُ يُذْكرُ فِيهَا اسمُ اللَّهِ كثِيراً وَ لَيَنصرَنَّ اللَّهُ مَن يَنصرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِىٌّ عَزِيزٌ!
* الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّهُمْ فى الأَرْضِ أَقَامُوا الصلَوةَ وَ ءَاتَوُا الزَّكوةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنكَرِ وَ للَّهِ عَقِبَةُ الأُمُورِ!
* همان كسانى كه از ديارشان بيرون شده‏اند بدون سبب جز آنكه مى‏گفته‏اند: پروردگار ما خداى يكتا است! اگر خدا بعضى از مردم را به بعض ديگر دفع نمى‏كرد ديرها و كليساها و كنشتها و مسجدها كه نام خدا در آن بسيار ياد مى‏شود ويران مى‏شد، خدا كسانى را كه يارى او كنند يارى مى‏كند كه وى توانا و نيرومند است،
* همان كسانى كه اگر در زمين استقرارشان دهيم نماز به پا كنند و زكات دهند و به معروف وا دارند و از منكر باز دارند و سرانجام همه كارها با خدا است!»

اين آيه مظلوميت مؤمنين را بيان مى‏كند، و آن اين است كه كفار بدون هيچ گونه حق و مجوزى ايشان را از ديار و وطنشان مكه بيرون كردند. آن هم نه اين طور كه دست ايشان را بگيرند، و از خانه و شهرشان بيرون كنند، بلكه آنقدر شكنجه و آزار كردند، و آنقدر براى آنان صحنه‏سازى نمودند، تا ناگزير شدند با پاى خود شهر و زندگى را رها نموده در ديار غربت منزل كنند، و از اموال و هستى خود چشم پوشيده، با فقر و تنگدستى گرفتار شوند. عده‏اى به حبشه رفتند و جمعى بعد از هجرت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و آله‏ و سلّم‏ به مدينه هجرت کردند.

پس معناى اخراج در اينجا اين است كه آنها را مجبور به خروج كردند.

و به اين جهت اخراج شدند كه مى‏گفتند **پروردگار ما الله است نه بت**! و اين تعبير اشاره مى‏كند به اينكه مشركين آن قدر نفهم و منحرف از حق بودند كه اين كلمه حق را از مسلمانان جرم مى‏دانستند و همان را مجوز اين دانستند كه آنها را از وطن مالوف خود بيرون كنند.

### فلسفه تشریع جهاد به عنوان آخرین وسیله دفاع

* « و لو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بيع و صلوات و مساجد يذكر فيها اسم الله كثيرا !»

اين آيه هر چند كه در مقام تعليل، نسبت به تشريع قتال و جهاد قرار دارد و حاصلش اين است كه تشريع قتال به منظور حفظ مجتمع دينى از شر دشمنان دين است كه مى‏خواهند نور خدا را خاموش كنند، زيرا اگر جهاد نباشد همه معابد دينى و مشاعر الهى ويران گشته، و عبادات و مناسك از ميان مى‏رود، و ليكن در عين حال مراد از دفع خدا مردم را به دست يكديگر، اعم از مساله جهاد است، چون دفاع مردم از منافع حياتى خود و حفظ استقامت وضع زندگى، سنتى است فطرى كه( چه اين آيه بفرمايد و چه نفرمايد،) در ميان مردم جريان دارد، هر چند كه اين سنت فطرى هم منتهى به خداى تعالى مى‏شود.

چيزى كه هست دفاع با قتال آخرين وسيله دفاع است وقتى به آن متوسل مى‏شوند كه راه‏هاى ديگر به نتيجه نرسد، مانند آخرين دواء كه همان داغ كردن است وقتى به آن متوسل مى‏شوند كه دواهاى ديگر نتيجه ندهد، چون در قتال نيز بشر اقدام مى‏كند به اينكه بعضى از اجزاى بدن يا افراد اجتماع از بين بروند، تا بقيه نجات يابند، و اين سنتى است كه در جوامع بشرى جريان دارد، بلكه به انسانها اختصاص نداشته، هر موجودى كه به نحوى شخصيت و استقلال دارد اين سنت را دارد كه احيانا مشقت موقتى را براى راحتى دائمى تحمل كند.

پس مى‏توان گفت كه در آيه شريفه به اين نكته اشاره شده است كه قتال در اسلام از فروعات همان سنتى است فطرى، كه در بشر جارى است.

چيزى كه هست وقتى همين قتال و دفاع را به خدا نسبت دهيم آن وقت دفع الله مى‏شود و مى‏گوييم: خداوند به خاطر حفظ دينش از خطر انقراض بعضى از مردم را به دست بعضى دفع مى‏كند.

### نصرت الهی، وعده محتوم

* « و لينصرن الله من ينصره ان الله لقوى عزيز،»

در این آیه خدای تعالی با تأکید فراوان سوگند خورده و وعده ای داده، و آن وعده اين است كه **هر كس او را با جهاد و قتال با دشمنان يارى كند، او ياريش مى‏كند!** و خداى تعالى به اين وعده خود در حق مسلمانان وفا كرد و در جنگها و غزوات بر دشمنان پيروزيشان داد، البته اين تا وقتى بود كه مسلمانان دين خدا را يارى مى‏كردند.

### هدف: ساختن جامعه صالح

* « الذين ان مكناهم فى الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزكوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنكر ...!»

اين آيه توصيف ديگرى است از مؤمنين كه در اول آيات نامشان را برد. البته اين توصيف توصيف مجموع است از جهت مجموعيت و به عبارت ساده‏تر: توصيف نوع مؤمنين است و كار به فرد فرد آنان ندارد چون ممكن است فردى از آنان واجد اين اوصاف نباشد.

و مراد از تمكين آنان در زمين اين است كه ايشان را در زمين نيرومند كند، به طورى كه هر كارى را كه بخواهند بتوانند انجام دهند، و هيچ مانعى يا مزاحمى نتواند سد راه آنان شود.

در توصيف آنان مى‏فرمايد: يكى از صفات ايشان اين است كه اگر در زمين تمكنى پيدا كنند و در اختيار هر قسم زندگى كه بخواهند حريتى داده شوند، در ميان همه انواع و انحاء زندگى يك زندگى صالح را اختيار مى‏كنند و جامعه‏اى صالح به وجود مى‏آورند كه در آن جامعه نماز به پا داشته، و زكات داده مى‏شود، امر به معروف و نهى از منكر انجام مى‏گيرد.

و اگر از ميان همه جهات عبادى، نماز و از ميان همه جهات مالى، زكات را نام برد، بدين جهت است كه اين دو در باب خود( عبادات) عمده هستند.

و وقتى صفت مؤمنين مذكور در صدر آيات اين باشد، و مراد از اين صفت نيز آن باشد كه در صورت داشتن قدرت و اختيار، اجتماعى صالح به وجود مى‏آورند، و از سوى ديگر حكم جهاد هم مخصوص به يك طايفه معينى نباشد نتيجه مى‏گيريم كه پس مراد از مؤمنين عموم مؤمنين آن روز، بلكه عامه مسلمين تا روز قيامت است، و اين خصيصه و طبع هر مسلمانى است، هر چند كه قرنها بعد به وجود آيد.

پس طبع مسلمان از آن جهت كه مسلمان است صلاح و سداد است هر چند كه احيانا بر خلاف طبعش كارى بر خلاف صلاح انجام دهد.

بنا بر اين، ديگر نبايد توهم كرد كه مراد از اين صفت، صفت خصوص مهاجرين زمان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ است، حال چه اين آيات را مكى بدانيم، و چه مدنى گو اينكه مساله اخراج از ديار و مظلوميت، مخصوص آنان است، زيرا مساله اخراج از وطن و مظلوميت، سوژه بحث است، و خلاصه، مورد مخصص نيست، چون مخصص بودن مورد با عموم موصوفين در صدر آيات و عموميت حكم جهاد منافات دارد.

علاوه بر اينكه، **جامعه صالحى كه براى اولين بار در مدينه تشكيل شد** و سپس تمامى شبه جزيره عربستان را فرا گرفت، عالى‏ترين جامعه‏اى بود كه در تاريخ اسلام تشكيل يافت، جامعه‏اى بود كه در عهد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم در آن جامعه نماز به پا مى‏شد، زكات داده مى‏شد، امر به معروف و نهى از منكر مى‏شد، و اين جامعه به طور قطع سمبل و مصداق بارز اين آيه است و حال آنكه مى‏دانيم كه در تشكيل چنين جامعه‏اى انصار عامل مهم بودند نه مهاجرين.

و در تاريخ اسلام در هيچ عهدى سابقه ندارد كه به دست مهاجرين چنين جامعه‏اى تشكيل يافته باشد، به طورى كه انصار هيچ دخالتى در آن نداشته باشند. از اين هم كه بگذريم، تاريخ از افراد مسلمانان صدر اول، و مخصوصا مهاجرين از ايشان، افعال زشتى ضبط كرده كه به هيچ وجه نمى‏توانيم نام آن را احياى حق، و اماته باطل بگذاريم، حال چه اينكه بگوييم مجتهد بوده‏اند، و به رأى خود عمل مى‏كرده‏اند و مجتهد در رأى خود معذور است يا نگوييم!

از اينجا مى‏فهميم كه پس توصيف در آيه توصيف از فرد فرد مسلمانان نبوده، بلكه وصف مجموع من حيث المجموع است.

و جمله**« و لله عاقبة الامور !»** تاكيد وعده نصرتى است كه قبلا داده بود، و نيز چيره كردن مؤمنين است بر دشمنان دين كه به ايشان ظلم كرده بودند.

( مستند: آیه 38 تا 41 سوره حج الميزان ج : 14 ص : 541)

### واجب شدن جهاد، و تقویت روحیه مسلمانان

* « كُتِب عَلَيْكمُ الْقِتَالُ وَ هُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ وَ عَسى أَن تَكْرَهُوا شيْئاً وَ هُوَ خَيرٌ لَّكمْ وَ عَسى أَن تُحِبُّوا شيْئاً وَ هُوَ شرٌّ لَّكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنتُمْ لا تَعْلَمُونَ!،
* قتال بر شما واجب شده در حالى كه آن را مكروه مى‏داريد و چه بسا چيزها كه شما از آن كراهت داريد در حالى كه خيرتان در آن است و چه بسا چيزها كه دوست مى‏داريد در حالى كه شر شما در آن است و خدا خير و شر شما را مى‏داند و خود شما نمى‏دانيد!»

اين آيه دلالت دارد بر اينكه **جنگ و قتال بر تمامى مؤمنين واجب است،** چون خطاب متوجه مؤمنين شده، مگر كسانى كه دليل آنها را استثنا كرده باشد، مانند آيه:

” ليس على الاعمى حرج و لا على الاعرج حرج، و لا على المريض حرج ! “

و آيات و ادله ديگر .

### درسی برای تحمل کراهت و دشواری جنگ

در این آيه فرمانى صادر شده كه مورد كراهت مؤمنين بود. و اما اينكه چرا جنگيدن و قتال بر مؤمنين كره و گران بوده؟ يا از اين جهت است كه در جنگ جانها در خطر قرار مى‏گيرد، و حداقل خستگى و كوفتگى دارد و ضررهاى مالى به بار مى‏آورد، و امنيت و ارزانى ارزاق و آسايش را سلب مى‏كند، و از اين قبيل ناراحتى‏ها كه مورد كراهت انسان در زندگى اجتماعى است به دنبال دارد .

اينگونه ناملايمات طبعا بر مؤمنين هم شاق است، هر چند خداى سبحان مؤمنين را در كتاب خود مدح كرده و فرموده: در ميان آنان افرادى هستند كه در ايمانشان صادقند، و آنچه مى‏كنند جدى و سودمند است، ليكن در عين حال طايفه‏اى از ايشان را مذمت مى‏كند كه در دلهايشان انحراف و لغزش هست، و اين معنا با مراجعه به آيات مربوطه به جنگ بدر و احد و خندق و غزوات ديگر كاملا به چشم مى‏خورد.

و معلوم است مردمى كه مشتمل بر هر دو طايفه هستند و بلكه اكثريت آنها را طايفه دوم تشكيل مى‏دهد وقتى مورد خطاب قرار گيرند، صحيح است كه صفت اكثر آنان را به همه آنان نسبت داد، و گفت: قتال مكروه شما است، البته اين وجه اول بود. و يا از اين جهت بوده كه مؤمنين به تربيت قرآن بار آمده‏اند، و عرق شفقت و رحمت بر تمامى مخلوقات در آنان شديدتر از ديگران است، تربيت شدگان قرآن حتى از آزار يك مورچه هم پرهيز دارند، و نسبت به همه خلايق رأفت و مهر دارند، چنين كسانى البته از جنگ و خونريزى كراهت دارند، هر چند دشمنانشان كافر باشند، بلكه دوست دارند با دشمنان هم به مدارا رفتار كنند، و آميزشى دوستانه داشته باشند، و خلاصه با عمل نيك و از راه احسان آنان را به سوى خدا دعوت نموده، و به راه رشد و در تحت لواى ايمان بكشانند، تا هم جان برادران مؤمنشان به خطر نيفتد، و هم كفار با حالت كفر هلاك نشوند و در نتيجه براى ابد بدبخت نگردند .

چون مؤمنين اينطور فكر مى‏كردند، خداى سبحان در آيه مورد بحث به ايشان فهمانيد كه اشتباه مى‏كنند، چون خدائى كه قانونگذار حكم قتال است، خوب مى‏داند كه دعوت به زبان و عمل در كفارى كه دچار شقاوت و خسران شده‏اند هيچ اثرى ندارد، و از بيشتر آنان هيچ سودى عايد دين نمى‏شود، نه به درد دنياى كسى مى‏خورند، نه به درد آخرت .

پس اينگونه افراد در جامعه بشريت عضو فاسدى هستند كه فسادشان به ساير اعضا هم سرايت مى‏كند، و هيچ علاجى به جز قطع كردن، و دور افكندن ندارند.

### و عسى ان تكرهوا شيئا و هو خير لكم !

مؤمنين از جنگ كراهت داشتند، و علاقمند به صلح و سلم بودند، خداى سبحان خواست تا ارشادشان كند بر اينكه در هر دو جهت اشتباه مى‏كنند، چون چه بسا از چيزى بدت آيد كه برايت خوب باشد و چه بسا به چيزى علاقمند باشى و برايت بد باشد, براى اينكه تو جاهل هستى، و خودت به تنهائى نمى‏توانى به حقيقت امر برسى .

در آيه مورد بحث مؤمنين چنين وضعى داشتند، هم از قتال كراهت داشتند، و هم بطوريكه جمله” ام حسبتم ان تدخلوا الجنة و لما ياتكم مثل الذين خلوا من قبلكم،“ نيز اشاره دارد، به سلم و صلح علاقمند بودند، لذا خداوند خواست ايشان را به هر دو اشتباهشان واقف سازد، با دو جمله مستقل يعنى” عسى ان تكرهوا ...،“ و ” عسى ان تحبوا ...،“ مطلب را بيان فرمود .

” و الله يعلم و انتم لا تعلمون!“ اين جمله بيان خطاى ايشان را تكميل مى‏كند، چون خداى تعالى خواسته است در بيان اين معنا راه تدريج را بكار ببندد تا ذهن مؤمنين يكه نخورد، لذا در بيان اول تنها احتمال خطا را در ذهنشان انداخت، و فرمود در باره هر چه كراهت داريد احتمال بدهيد كه خير شما در آن باشد. و در باره هر چه علاقمنديد احتمال بدهيد كه برايتان بد باشد، و بعد از آنكه ذهن مؤمنين از افراط دور شد، و حالت اعتدال به خود گرفته به شك افتاد، قهرا جهل مركبى كه داشت زايل شد، و در چنين حالتى دوباره روى سخن را متوجه آنان كرده فرمود: اين حكم يعنى حكم قتال كه شما از آن كراهت داريد حكمى است كه خداى داناى به حقايق امور تشريع كرده، و آنچه شما آگهى داريد و مى‏بينيد هر چه باشد مستند به نفس شما است كه بجز آنچه خدا تعليمش داده علمى ندارد، و از حقايق بيشترى آگاه نيست. پس ناگزير بايد در برابر دستورش تسليم شويد.

( مستند: آيه 216 تا 218 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 245)

# تقویت روحیه مسلمانان با وعده یاری خدا

- « يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن تَنصرُوا اللَّهَ يَنصرْكُمْ وَ يُثَبِّت أَقْدَامَكمْ‏!

* اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد اگر دين خدا را يارى كنيد خداوند شما را يارى كرده، قدمهايتان را ثابت مى‏كند!»

اين آيه مؤمنين را تحريك مى‏كند به جهاد، و وعده نصرتشان مى‏دهد، در صورتى كه خدا را نصرت دهند. و منظور از نصرت دادن به خدا جهاد در راه خدا و تنها به منظور تاييد دين او و اعلاى كلمه حق است، نه اينكه جهاد كنند تا در زمين سرورى نمايند، و يا غنيمت به چنگ آرند، و يا شجاعت و هنر خود را نشان دهند.

و مراد از اينكه فرمود: خدا هم شما را يارى مى‏كند اين است كه اسباب غلبه بر دشمن را برايتان فراهم مى‏سازد، مثلا ترسى از شما در دل كفار مى‏اندازد، و امور را عليه كفار و به نفع شما جارى مى‏كند و دلهاى شما را محكم و شجاع مى‏سازد.

و اگر تثبيت را اختصاص به اقدام داد و در بين انواع نصرت، فقط ثبات قدم را كه كنايه‏اى است از تشجيع و تقويت دلها ذكر كرد براى اين است كه تقويت دلها روشن‏ترين مصاديق نصرت است.

( مستند: آیه 7 سوره محمد الميزان ج : 18 ص : 347)

# تشویق به هجرت در راه خدا، و جهاد و شهادت

* « وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فى سبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ مَاتُوا لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقاً حَسناً وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيرُ الرَّزِقِينَ‏، لَيُدْخِلَنَّهُم مُّدْخَلاً يَرْضوْنَهُ وَ إِنَّ اللَّهَ لَعَلِيمٌ حَلِيمٌ‏!
* و كسانى كه در راه خدا هجرت كرده پس از آن كشته شده يا مردند خدايشان روزى دهد، روزى نيكو كه خدا بهترين روزى دهندگان است،
* ايشان را به جايى در آورد كه از آن خشنود باشند كه خدا دانا و بردبار است!»

اين آيات ثواب كسانى را كه هجرت كرده و سپس در جهاد در راه خدا كشته شدند و يا مردند بيان مى‏كند، و آن عبارت است از وعد حسن و رزق حسن.

و اگر هجرت را مقيد به قيد فى سبيل الله كرد براى اين است كه اگر هجرت براى خدا نبوده باشد مثوبتى بر آن مترتب نمى‏شود، چون مثوبت متعلق به عمل صالح مى‏شود، و عمل صالح وقتى عمل صالح مى‏شود كه با خلوص نيت باشد، و در راه خدا انجام شود نه در راه غير خدا، از قبيل به دست آوردن مال و جاه و امثال آنها از مقاصد دنيوى.

« ليدخلنهم مدخلا يرضونه و ان الله لعليم حليم!» در اينكه مدخل را كه همان بهشت است توصيف كرده به اينكه يرضونه یعنی مايه خشنودى ايشان است، رضاء را هم مطلق آورده، تا منتها درجه آنچه آدمى آرزويش مى‏كند مشمول آن شود همچنانكه فرموده:« لهم فيها ما يشاؤن ! »

و جمله مورد بحث بيان است براى جمله**« ليرزقنهم الله رزقا حسنا !»** و اينكه ايشان را به مدخلى داخل مى‏كند كه مايه خشنوديشان باشد و از آن كراهتى نداشته باشند تلافى اخراج مشركين است كه ايشان را از ديارشان اخراج كردند، اخراجى كه مايه كراهتشان شد و لذا اين جمله را تعليل كرد به اينكه چون خدا دانا و بردبار است، يعنى مى‏داند كه مايه خشنودى مسلمين چيست، همان را برايشان فراهم مى‏سازد، اما فراهم ساختن شخصى بردبار و لذا در عقوبت دشمنان ستمگر ايشان عجله نمى‏كند.

( مستند: آیه 58 تا 62 سوره حج الميزان ج : 14 ص : 565)

# اعطای مجوز برای مقابله به مثل با ظالمان

* « ذَلِك وَمَنْ عَاقَب بِمِثْلِ مَاعُوقِب بِهِ ثُمَّ بُغِىَ عَلَيْهِ لَيَنصرَنَّهُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ !
* اينچنين است، و هر كه عقوبت كند نظير آن عقوبت كه ديده است آنگاه بر او ستم كنند خدايش نصرت دهد كه خدا بخشنده و آمرزگار است!»

**« لينصرنه الله،»** با در نظر گرفتن اينكه مقام، مقام اذن در جهاد است، از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه مراد از نصر اظهار و غلبه دادن مظلومان بر ظالمان ستمگر ياغى است به اينكه در جنگ آنان را بر اينان پيروزى دهد.

عقاب به مثل عقاب كنايه از معامله به مثل است و چون اين معامله به مثل، كار خوبى نيست لذا آن را مقيد كرد به قيد **بغى** .

و ليكن ممكن است در جمله « و من قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا فلا يسرف فى القتل انه كان منصورا،» مقصود از نصرت تشريع قانون به نفع مظلوم و عليه ظالم باشد، تا مظلوم بتواند آنچه را كه بر سرش آمده تلافى كند.

و مقصود از اذن در قتال هم همين قانون باشد، يعنى دست كوتاه مظلوم را دراز كند تا دست درازى ظالم را تلافى نمايد.

و با اين احتمال، ديگر تعليل نصرت به جمله« ان الله لعفو غفور،» كاملا روشن مى‏شود، چون اجازه به قتال و مباح كردن آن در موارد اضطرار و حرج، و امثال آن، خود از مقتضيات دو صفت عفو و غفور بودن خدا است.

و بنا بر اين، معناى آيه چنين مى‏شود: هر كس ستم كننده بر خود را عقاب كند به مثل عقابى كه او از در ظلم كرده، خدا او را يارى كرده چون اجازه چنين عملى را به او داده و او را از معامله به مثل ممانعت نفرموده، چون خدا بخشنده و غفور است، و آنچه اثر زشت كه اين معامله به مثل دارد محو مى‏كند، چون اگر محو نكند عقاب و آزار رساندن به خلق در نظام حيات اثر زشت خود را مى‏گذارد، چيزى كه هست خدا در خصوص اين موارد آن اثر زشت و مبغوض را مى‏پوشاند، چون خودش به آن اجازه داده و آن را حرام نكرده است.

( مستند: آیه 58 تا 62 سوره حج الميزان ج : 14 ص : 565)

# دعوت به جهاد در راه خدا با جان و مال

* « انفِرُوا خِفَافاً وَ ثِقَالاً وَ جَهِدُوا بِأَمْوَلِكمْ وَ أَنفُسِكُمْ فى سبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ‏!
* سبكبار و يا سنگين بار كوچ كنيد و با مالها و جانهاى خويش در راه خدا جهاد كنيد كه اين براى شما بهتر است اگر مى‏دانستيد !»

ثقل در اين آيه شريفه به قرينه مقام، كنايه است از وجود موانعى كه نگذارد انسان براى جهاد در راه خدا بيرون رود، نظير كثرت مشاغل مربوط به امور مالى و بازارى، يا علاقه فراوان نسبت به زن و فرزند و خويشان و دوستان، به حدى كه دورى و جدائى از آنان در دل انسان مكروه و ناپسند آيد، و همچنين نداشتن زاد و راحله و اسلحه و هر مانع ديگرى كه آدمى را از شركت در جهاد باز بدارد، و در مقابل منظور از خفت - سبكبارى اين است كه هيچ يك از اينها مانع او نشود.

اينكه امر فرمود چه خفافا و چه ثقالا به جهاد رويد با اينكه اين دو حال معناى متقابل يكديگر را دارند معنايش اين است كه در هر صورت به جهاد برويد، و هيچ بهانه‏اى را عذر نياوريد، همچنانكه معناى اينكه فرمود: به اموال و انفس تان اين است كه بهر وسيله كه برايتان ممكن است جهاد كنيد.

از اينجا معلوم مى‏شود كه امر به جهاد در آيه شريفه مطلق است، و منافات ندارد كه در دليل ديگرى با بودن پاره‏اى از اعذار و موانع از قبيل مرض، كورى، شلى و امثال آن، مقيد بشود و در نتيجه با بودن آن عذرها، وجوب جهاد ساقط گردد. پس كسى خيال نكند كه معناى خفافا و ثقالا اين است كه حتى با بودن آن اعذار هم بايد بيرون رويد.

خداوند در اين دو آيه مى‏خواهد بفرمايد: جهاد در راه خدا با جان و مال از لوازم ايمان واقعى و درونى به خدا و روز جزاست، چون چنين ايمانى آدمى را به تقوى وا ميدارد، و مؤمن بخاطر داشتن چنين ايمانى نسبت به وجوب جهاد بصيرتى بدست مى‏آورد و همين بصيرت نمى‏گذارد كه در امر جهاد تثاقل و كاهلى كند، تا چه رسد به اينكه از ولى امر خود اجازه تخلف و معافيت از جهاد بخواهد.

بخلاف منافق كه او بخاطر نداشتن ايمان به خدا و روز جزا داراى چنين تقوائى نگشته، دلش همواره در تزلزل و ترديد است و در نتيجه در مواقف دشوارى كه پاى جان و مال در ميان است دلش مى‏خواهد بهر وسيله ممكن طفره برود و خود را كنار بكشد، و براى اينكه از رسوائى خود نيز جلوگيرى بعمل آورده باشد و صورت قانونى بدان بدهد از ولى امرش درخواست معافيت مى‏كند.

( مستند: آیه 40 تا 48 سوره توبه الميزان ج : 9 ص : 380 )

## فصل سوم

## تعلیم قوانین جنگ

# دستورآماده سازی نیرو، تجهیزات، و آرایش لشکر

* **« يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا خُذُوا حِذْرَكمْ فَانفِرُوا ثُبَاتٍ أَوِ انفِرُوا جَمِيعاً!**
* هان اى كسانى كه ايمان آورده ايد سلاح خود برگيريد، و سپس دسته دسته يا يك پارچه به سوى جهاد حركت كنيد!»

توضیح : در ايامى كه اين آيات نازل مى‏شده مؤمنين در محنتی شديد قرار داشتند، چون نزول اين آيات در ربع دوم از مدت اقامت رسول خدا صلى‏الله‏ عليه ‏وآله‏وسلّم‏ در مدينه بوده، كه دشمنان دين از هر طرف هجوم آوردند تا نور خدا را خاموش سازند. رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم از يك طرف با مشركين مكه و طاغوت‏هاى قريش مى‏جنگيد، و از سوى ديگر لشكرهای كوچك به اطراف شبه جزيره عربستان گسيل مى‏داشت، و از طرفی سرگرم استوار ساختن پايه‏هاى دين در بين مؤمنين بود، و از سوى ديگر در داخل با جمعيت منافقين كه مردمى نيرومند و پولدار و صاحب نفوذ بودند رو به رو بود، جمعيتى كه در روز جنگ احد معلوم شد عددشان از نصف مسلمانان خيلى كمتر نبوده است، مؤمنين را كه بعضى از آنان بيمار دل بودند و از منافقين شنوايى داشتند، از عمل به دستورات آن جناب مانع مى‏شدند، و بدتر از همه اطراف شهر مدينه قبايلى از يهود بودند، كه دائما براى مؤمنين دردسر ايجاد مى‏كردند، و با آنان مى‏جنگيدند.

### ای مؤمنان سلاح برگیرید!

* « يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا خُذُوا حِذْرَكمْ فَانفِرُوا ثُبَاتٍ أَوِ انفِرُوا جَمِيعاً!
* هان اى كسانى كه ايمان آورديد سلاح خود برگيريد، و سپس دسته دسته يا يك پارچه به سوى جهاد حركت كنيد!»

این جمله كنايه است از اين كه مؤمنين آمادگى تمام داشته باشند براى خروج به سوى جهاد، و می فرماید: اسلحه خود را بر گيريد يعنى آماده بيرون رفتن به سوى دشمنان خود شويد، فرقه فرقه (كه از آن تعبير مى‏شود به سريه سريه،) و يا به طور دسته جمعى( كه از آن تعبير مى‏شود به لشگر.)

و معلوم است كه آماده شدن براى جنگ به اختلاف عده دشمن و نيروى او مختلف مى‏شود، مى‏خواهد بفرمايد اگر عدد نفرات دشمن كم است، دسته دسته برويد، و اگر زياد است دسته جمعى برويد.

### ایمانهای ضعیف خود را تقویت کنید!

* « وَ إِنَّ مِنكمْ لَمَن لَّيُبَطئنَّ فَإِنْ أَصبَتْكم مُّصِيبَةٌ قَالَ قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلىَّ إِذْ لَمْ أَكُن مَّعَهُمْ شهِيداً !
* و بدانيد كه بعضى از شما هستند كه در كوچ كردن پا به پا مى‏كنند، همين كه مصيبتى به شما برسد مى‏گويند، خدا چه رحمى به من كرد، كه با آنان در ميدان كار زار حاضر نبودم !»

این افراد ضعیف الایمان و پا به پا کن که وصفشان در آیه آمده منافقین نیستند بلکه افرادی در میان صف مؤمنین هستند، که در آغاز آیه به آنان فرمود: « ای کسانی که ايمان آورده ايد سلاح خود برگيريد...،» و در این آیه هم فرمود:« و بعضی از شماها هستند كه در كوچ كردن پا به پا مى‏كنند...! »

پس بر همه مؤمنین فرمان می دهد اسلحه خود را زمين نگذاريد، و از تلاش و بذل جهد در امر جهاد باز نايستيد، كه اگر چنين كنيد عزمتان مى‏ميرد، و نشاطتان در اقامه پرچم حق مبدل به كسالت و سستى مى‏شود، در نتيجه يك عده امروز و فردا خواهند كرد، و يك عده ديگر مانع حركت ديگران مى‏گردند، و نمى‏گذارند سايرين به قتال دشمنان خدا و تطهير زمين از لوث وجود آنان اقدام كنند.

همين وضع را قرآن كريم از مجتمع مسلمانان صدر اول و از صفاتى كه در افراد آن مجتمع ديده مى‏شد يادآور شده، از آن جمله در آيه زير در عين اين كه صفات و فضايل اجتماعى آنان را به طور مطلق ذكر مى‏كند، در آخر كه سخن از مغفرت و اجر به ميان مى‏آورد، آن را به طور مشروط وعده مى‏دهد، با اين كه صفاتشان را به طور مطلق ذكر كرد مى‏فرمايد:« محمد رسول الله و الذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم تريهم ركعا سجدا يبتغون فضلا من الله و رضوانا سيماهم فى وجوههم من اثر السجود - تا آنجا كه مى‏فرمايد - وعد الله الذين آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظيما.»

« فان اصابتكم مصيبة ...،» اگر به شما مصيبتى برسد مثلا كشته و يا زخمى شويد « قال قد انعم الله على اذ لم اكن معهم شهيدا- مى‏گويد خداى تعالى چه رحمى به من كرد كه با آنان نبودم، و گرنه من نيز با آنها ناظر آن مصائب مى‏شدم و به همان مصائب مبتلا مى‏گشتم.»

« و لئن اصابكم فضل من الله ...،» و اگر فضلى از ناحيه خدا به شما برسد، مثلا دشمن را تار و مار كرده غنيمتى به دستتان آيد« ليقولن كان لم تكن بينكم و بينه مودة، يا ليتنى كنت معهم،» مثل كسى كه خود را از شما بيگانه بداند، و مثل اين كه اصلا بين او و شما مودتى نبوده، خواهد گفت اى كاش من نيز با آنان مى‏بودم، و به آن غنيمت‏ها مى‏رسيدم.

در اين جمله حال اين گونه افراد را تشبيه مى‏كند و مجسم مى‏سازد و مى‏فرمايد: با اين كه مؤمن بودند، و مسلمانان همه با هم يك دست را تشكيل مى‏دهند، و بين آنان قوى‏ترين روابط هست، كه همانا ايمان به خدا و آيات او است، ايمانى كه تمامى روابط ديگر از قبيل پدر فرزندى، و خويشاوندى، و ولايت و بيعت، و مودت، و غيره را تحت الشعاع قرار مى‏دهد، با اين همه اينها به خاطر ضعفى كه در ايمانشان هست كمترين رابطه‏اى بين خود و شما نمى‏بينند، و با چنين ديدى آرزو مى‏كنند اى كاش ما نيز با مؤمنين بوديم، و در جهاد شركت مى‏كرديم، عينا مانند آرزويى كه يك بيگانه دارد، مى‏گويند: اى كاش من با ايشان بودم، و به رستگارى عظيمى نائل مى‏شدم.

و يكى از علائم ضعف ايمان آنان، همين است كه به دست آمدن غنيمت را امرى بسيار مهم مى‏پندارند، خيال مى‏كنند آن مسلمانى كه پشيزى غنيمت به دستش آمده، همه سعادت‏ها را به دست آورده است، آن را رستگارى عظيم به حساب مى‏آورد، و نيز هر مصيبتى كه به مؤمنين برسد از قبيل كشته و زخمى شدن در راه خدا و تحمل مشقت را نقمت و عذاب مى‏پندارند.

### جهادگران شهید یا پیروز، اجری عظیم دارند!

* « فَلْيُقَتِلْ فى سبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشرُونَ الْحَيَوةَ الدُّنْيَا بِالاَخِرَةِ وَ مَن يُقَتِلْ فى سبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِب فَسوْف نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً !
* پس كسانى كه زندگى دنيا را مى‏فروشند و آخرت را مى‏خرند، بايد در راه خدا پيكار كنند و كسانى كه در راه خدا پيكار مى‏كنند تا كشته شوند و يا بر دشمن چيره گردند به زودى اجرى عظيمشان مى‏دهيم !»

در آیات قبل مسلمانان را به سوى جهاد تحريك مى‏كرد، و كسانى را كه از آن كراهت داشته و براى بيرون رفتن به سوى جهاد امروز و فردا مى‏كردند مذمت مى‏كرد، در اين آيه مجددا مردم را براى تحريك براى قتال در راه خدا هشدار مى‏دهد، كه همه آنها مؤمنند، و با اسلام خود و تسليم شدنشان در برابر خداى تعالى آخرت را با زندگى دنيا خريده‏اند.

آنگاه به فايده قتال- البته قتال به وجه حسن- كه به هر حال اجرى عظيم است تصريح نموده، مى‏فرمايد: « و من يقاتل فى سبيل الله ...،» با اين كلام خود بيان كرد كه امر رزمنده در راه خدا منتهى به يكى از دو سرانجام محمود و پسنديده مى‏شود، يا منتهى به اين مى‏شود كه در راه خدا كشته شود، و يا به اين كه بر دشمن خدا غلبه پيدا كند، و او به هر حال اجرى عظيم خواهد داشت، و اگر شق سوم سرنوشت جنگ كه عبارت از فرار كردن كه نه كشتن است و نه كشته شدن را ذكر نكرد، براى اين بود كه اشاره كند به اين كه رزمنده در راه خدا فرار نمى‏كند .

و اگر از ميان دو سرنوشت محتمل، اول سرنوشت كشته شدن را نام برد، و بعدا سرنوشت غلبه را، براى اين بود كه ثواب كشته شدن بيشتر، و پايدارتر است، چون رزمنده غالب و كسى كه دشمن خدا را شكست مى‏دهد، هر چند كه اجر عظيم برايش نوشته شده، الا اين كه اين اجر عظيم در خطر حبط شدن قرار دارد، چون وقتى آدمى بر دشمن خود پيروز شد ممكن است غرور ناشى از پيروزى و هوسهاى ناشى از نداشتن دلواپسى به گناه وادارش ساخته در اثر ارتكاب گناه آن اجر عظيمى را كه داشت از دست بدهد، چون بعضى از كارها هست كه اجر اعمال صالحه را حبط مى‏كند، يعنى خنثى مى‏سازد، به خلاف كشته شدن در راه خدا، كه بعد از آن حياتى جز حيات آخرت نيست، تا در آن حيات گناهى از او سر بزند، و ثواب شهادتش را خنثى سازد، پس كشته راه خدا اجر عظيم خود را حتما دريافت مى‏دارد، ولى غلبه و پيروزى بر دشمن هر چند كه غلبه‏اش در راه خدا بوده، ليكن امرش در استيفاى اجرش مراعى و پا در هوا است.

### چرا در راه خدا و نجات مستضعفان پیکار نمی کنند؟

* « وَ مَا لَكمْ لا تُقَتِلُونَ فى سبِيلِ اللَّهِ وَ الْمُستَضعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدَنِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظالِمِ أَهْلُهَا وَ اجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنك وَلِيًّا وَ اجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنك نَصِيرا!
* چرا در راه خدا و نجات بيچارگان از مردان و زنان و كودكان پيكار نمى‏كنند؟ بيچارگانى كه مى‏گويند بار الها ما را از اين سرزمين كه مردمش همه ستمگرند بيرون كن و نجات بده، و از ناحيه خود سرپرستى بر ايمان بفرست، و يا از جانب خود يار و مدد كارى برايمان روانه كن!»

اين آيه شريفه نيز تحريكى ديگر است بر قتال، كه با تعبير استفهام انجام شده، استفهامى كه به ياد شنونده مى‏آورد كه قتالشان قتال در راه خدا است، و فراموش نكنند، كه در چنين قتالى هدف زندگى سعيدشان تامين مى‏شود، چون در زندگى سعيده هيچ آرزو و هدفى جز رضوان خدا، و هيچ سعادتى پرمحتواتر از قرب به خدا نيست، و به ياد داشته باشند كه قتالشان قتال در راه مردم و زنان و كودكانى است كه به دست غداران روزگار به استضعاف كشيده شده‏اند .

و بنا بر اين در اين آيه شريفه تحريك و تهييجى است براى تمامى مؤمنين، چه آنهايى كه ايمانشان خالص است و چه آنهايى كه ايمانشان ضعيف و ناخالص است.

اما آنهايى كه ايمانشان خالص و دلهايشان پاك است، براى به حركت در آمدنشان به سوى قتال همان ياد خداى عز و جل كافى است، تا براى اقامه حق، و لبيك گفتن به نداى پروردگارشان، و اجابت دعوت داعى او، به پا خيزند.

و اما آنهايى كه ايمانشان ناخالص است، اگر ياد خدا تكانشان داد كه هيچ، و اگر ياد خدا كافى نبود اين معنا تكانشان مى‏دهد كه اولا اين قتالشان قتال در راه خدا است، و ثانيا قتال در راه نجات مشتى مردم ناتوان است، كه به دست كفار استضعاف شده‏اند، و خلاصه كلام اين كه آيه شريفه به اين دسته از مردم مى‏فرمايد اگر ايمان به خدايتان ضعيف است، حداقل غيرت و تعصب كه داريد، و همين غيرت و تعصب اقتضا مى‏كند از جاى برخيزيد و شر دشمن را از سر يك مشت زن و بچه و مردان ضعيف كوتاه كنيد .

آرى اسلام هر چند كه هر سبب و نسبى را در برابر ايمان هيچ و پوچ دانسته، ليكن در عين حال همين هيچ و پوچ را در ظرف ايمان معتبر شمرده، بنا بر اين بر هر فرد مسلمان واجب است كه به خاطر برادران مسلمانش كه سبب ايمان بين وى و آنان برادرى برقرار ساخته، و نيز به خاطر برادران تنى و ساير خويشاوندانش از زن و مرد و ذرارى- در صورتى كه مسلمان باشند- فداكارى كند، و غيرت به خرج دهد، كه اگر چين كند مستضعفين از خويشاوندان خود را نجات دهد، همين عمل نيز بالاخره سبيل الله خواهد شد، نه اين كه در مقابل سبيل الله عنوانى ديگر داشته باشد .

در آيه اين مستضعفين بعضى از مؤمنين و پاره‏اى از آنها فرض شده‏اند، چون همان طور كه قبلا خاطرنشان ساختيم كسانى هستند كه الله و ربوبيت او را قبول دارند، و مى‏گويند:« ربنا اخرجنا من هذه القرية ...1» و علاوه بر اين كه مؤمنند مظلوم و بيچاره و معذبند و داد مظلومى سر مى‏دهند، استغاثه و التماس مى‏كنند، كه: پروردگارا ما را از اين شهرى كه اهلش ستمكارند نجات بده !

« و اجعل لنا من لدنك وليا و اجعل لنا من لدنك نصيرا !» و از اين مناجاتشان فهميده مى‏شود، از خدا تمناى ولى و ياورى كرده‏اند، اما راضى نشدند خود آن ولى را صدا بزنند، بلكه از پروردگارشان خواسته‏اند ولىّ و نصيرى به ياريشان بفرستد.

### گفتارى كوتاه پيرامون مساله غيرت و تعصب

در آيه‏اى كه گذشت همان طور كه اشاره كرديم همه مؤمنين يعنى آنهايى كه واقعا مؤمنند و آنهايى كه ايمانى مستعار دارند را تحريك مى‏كرد براى قتال با دشمنان، و غيرت و تعصب آنان را به هيجان مى‏آورد، و اين كارى است كه هر مربى و رهبرى با مردم خود مى‏كند، و ليكن خواننده محترم اگر آيه شريفه را به دقت در نظر بگيرد و آنگاه رفتارى كه خود ما به عنوان يك موجود طبيعى و به حكم آن چه طبيعت اقتضا مى‏كند عمل مى‏كنيم مقايسه كند، آن وقت ادبى از قرآن مى‏بيند كه به راستى شگفت‏آور است:

توضيح اين كه جاى هيچ ترديدى نيست كه در ساختمان بدنى و روحى انسان چيزى به كار رفته كه آدمى را در مواقعى كه احساس كند ديگران به منافع او تجاوز مى‏كنند، و رعايت احترام مقدسات( مثلا اطفال و ناموس،) او را نمى‏كنند، و يا در صددند آبروى او را بريزند، و خاندان او را هتك نمايند، و يا كارى ديگر از اين قبيل بكنند وادار به دفاع مى‏سازد، و اين لزوم دفاع از خود و از متعلقات خود حكمى است كه فطرت به گردن بشر انداخته، و به وى الهام كرده، چيزى كه هست بكار بردن اين نيرو، و يا بگو اطاعت از اين حكم فطرت دو جور انجام مى‏شود، يكى به نحو شايسته و آن اين است كه هم بكاربستنت به نحو شايسته و حق باشد و هم براى حفظ حق خود باشد، نه حفظ باطلت، و ديگرى بنحو ناشايست و مذموم و آن اين است كه هم بكاربستنت به نحو باطل باشد، و هم براى حفظ باطل شد، كه معلوم است در اين صورت چه فساد و شقاوتى در پى دارد، و چقدر نظام امور زندگى را به هم مى‏زند .

**اسلام مساله غيرت و تعصب را باطل معرفى نكرده** بلكه اصل آن را حفظ نموده، زيرا غيرت ريشه در فطرت انسان دارد، و اسلام هم دين فطرت است، ولى در جزئيات آن دخالت كرده است، و فرموده آن قدر از غيرت و تعصب كه مطابق با فطرت است، حق است، و شاخ و برگى كه اقوام به آن داده‏اند، باطل است، اين اولا، و در ثانى همين وديعه فطرى را يعنى غيرت و تعصب را از هر سويى به سوى خداى تعالى برگردانيده، و سپس موارد بسيارى كه دارد همه را در يك قالب ريخت، و آن قالب عبارت است از **توحيد**، مثلا يكى از موارد تعصب، تعصب در باره مردان است، كه زنان در باره آنان تعصب مى‏ورزند، يكى ديگر در باره زنان است، كه مردان نسبت به آنان غيرت و تعصب به خرج مى‏دهند، يكى ديگر در باره اطفال و كودكان، و به طور كلى فرزندان است، كه پدران و مادران در باره آنان تعصب مى‏ورزند، همه اينها را رنگ توحيد داد، به اين معنا كه هر جا تعصب ورزيدن، خداپسند باشد، بايد تعصب ورزيد، هر جا نباشد نبايد اعمال كرد.

### مقایسه جهاد در راه خدا، و پیکار در راه طاغوت

* « الَّذِينَ ءَامَنُوا يُقَتِلُونَ فى سبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يُقَتِلُونَ فى سبِيلِ الطغُوتِ فَقَتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشيْطنِ إِنَّ كَيْدَ الشيْطنِ كانَ ضعِيفا !
* كسانى كه ايمان آورده‏اند، در راه خدا پيكار مى‏كنند، و آنها كه كفر را پيشه خود كرده‏اند در راه طاغوت مى‏جنگند، پس شما اى مؤمنان با ياران شيطان پيكار كنيد، كه كيد شيطان هميشه ضعيف بوده است !»

در اين آيه شريفه بين الذين آمنوا و بين الذين كفروا از نظر چگونه قتال كردن مقايسه شده است، كه مؤمنين چه جور قتال مى‏كنند، و كفار چگونه؟ و به عبارتى ديگر از جهت نيت هر يك از دو طايفه در قتال كردنشان مقايسه شده است، تا با اين بيان شرافت و فضيلت مؤمنين بر كفار در طريقه زندگيشان معلوم شود، و روشن گردد كه طريقه مؤمنين، به خداى سبحان منتهى مى‏گردد، و تكيه مؤمنين بر جناب او است، ولى راه كفار به طاغوت منتهى مى‏شود، و در نتيجه اين روشنگرى، مؤمنين به سوى قتال با كفار تحريك مى‏شوند .

« فقاتلوا اولياء الشيطان ان كيد الشيطان كان ضعيفا،» آنهايى كه راه كفر را پيش گرفته‏اند، بدان جهت كه در راه طاغوت قرار گرفته‏اند، از ولايت خداى تعالى خارج شده‏اند، و در نتيجه ديگر مولايى ندارند، ولىّ آنان همان ولىّ شرك و پرستش غير خداى تعالى است، و او شيطان است، پس ولىّ كفار شيطان است، و ايشان نيز اولياى اويند .

و اين كه در آخر آيه فرمود: كيد شيطان ضعيف است، دليلش اين است كه روش طاغوت كه همان كيد شيطان باشد، چيزى جز ضعف نيست، و به همين جهت است كه مؤمنين را به بيان ضعف روش كفار تشويق و بر قتال كفار تشجيع مى‏كند، و بر كسى پوشيده نيست كه ضعف كيد شيطان نسبت به راه خدا با قوت آن نسبت به افراد هواپرست منافاتى ندارد.

در تفسير عياشى از سليمان بن خالد از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت شده كه فرمود: خداى تعالى كسانى را كه گفتند: خداى چه رحمى به ما كرد كه با رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ نبوديم و آسيب نديديم، را مؤمن خوانده و فرموده:« يا ايها الذين آمنوا خذوا حذركم فانفروا ثبات او انفروا جميعا - تا آنجا كه اگر مصيبتى به شما برسد مى‏گويند خدا به ما انعام كرد، كه با شما نبوديم ...،» و چنين به نظر مى‏رسد كه به راستى مؤمنند در حالى كه مؤمن نيستند كه هيچ، بلكه هيچ كرامتى هم ندارند، ولى چون جزء جمعيت مؤمنين و داخل آنانند فرموده: يا ايها الذين آمنوا، چون اگر فرضا اهل آسمان و زمين چنين سخنى بگويند، يعنى بگويند: خدا چه انعامى به ما كرد كه با رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم نبوديم، به همين خاطر مشرك مى‏شدند، پس افرادى كه قرآن كريم اين گفتار را از ايشان حكايت مى‏كند مشرك بودند، چون به قول معروف هم خدا را مى‏خواستند و هم خرما را، وقتى مصيبتى به مسلمانان مى‏رسيد چنين مى‏گفتند، و وقتى مسلمانان به غنيمتى مى‏رسيدند، مى‏گفتند اى كاش ما نيز با آنان بوديم و به رستگارى عظيمى رستگار مى‏شديم، يعنى در راه خدا جنگ مى‏كرديم و غنيمت مى‏برديم.

مؤلف: اين معنا را طبرسى در مجمع و قمى در تفسير خود از آن جناب روايت كرده‏اند و منظور آن جناب از شرك، شرك معنوى است نه ظاهرى كه باعث كفر بشود، و ظاهر احكام اسلام را از صاحبش سلب كند.

( مستند: آیه 71 سوره نساء الميزان ج : 4 ص : 664 )

# فرمان جنگ با مشرکین مکه:

### تبیین اهداف و شرایط جنگ

* ” وَ قَتِلُوا فى سبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَتِلُونَكُمْ وَ لا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لا يُحِب الْمُعْتَدِينَ‏، وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْث ثَقِفْتُمُوهُمْ وَ أَخْرِجُوهُم مِّنْ حَيْث أَخْرَجُوكُمْ وَ الْفِتْنَةُ أَشدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَ لا تُقَتِلُوهُمْ عِندَ المَسجِدِ الحَرَامِ حَتى يُقَتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِن قَتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذَلِك جَزَاءُ الْكَفِرِينَ‏، فَإِنِ انتهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ‏،
* وَ قَتِلُوهُمْ حَتى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ للَّهِ فَإِنِ انتهَوْا فَلا عُدْوَنَ إِلا عَلى الظلِمِينَ‏،
* الشهْرُ الحَرَامُ بِالشهْرِ الحَرَامِ وَ الحُرُمَت قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ‏،
* وَ أَنفِقُوا فى سبِيلِ اللَّهِ وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلى التهْلُكَةِ وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يحِب الْمُحْسِنِينَ!
* و در راه خدا با كسانى كه با شما سر جنگ دارند كارزار بكنيد اما تعدى روا مداريد كه خدا متجاوزان را دوست نمى‏دارد،
* و ايشان را هر جا كه دست يافتيد به قتل برسانيد و از ديارشان مكه بيرون كنيد همانطور كه شما را از مكه بيرون كردند و فتنه آنان از اين كشتار شما شديدتر بود ولى در خود شهر مكه كه خانه امن است با ايشان نجنگيد مگر اينكه ايشان در آنجا با شما جنگ آغاز کنند، كه اگر خود آنان حرمت مسجد الحرام را رعايت ننموده جنگ را با شما آغاز كردند شما هم بجنگيد كه سزاى كافران همين است،
* اگر از شرارت و جنگ در مكه دست برداشتند شما هم دست برداريد كه خدا آمرزگارى رحيم است،
* و با ايشان كارزار كنيد تا به كلى فتنه ريشه‏كن شود و دين تنها براى خدا شود و اگر به كلى دست از جنگ برداشتند ديگر هيچ دشمنى و خصومتى نيست مگر عليه ستمكاران،
* اگر آنان حرمت ماه حرام را شكستند شما هم بشكنيد چون خدا قصاص را در همه حرمت‏ها جايز دانسته پس هر كس بر شما ستم كرد شما هم به همان اندازه كه بر شما ستم روا داشتند بر آنان ستم كنيد و نسبت به ستم بيش از آن از خدا بترسيد و بدانيد كه خدا با مردم با تقوا است،
* و در راه خدا انفاق كنيد و خويشتن را به دست خود به هلاكت نيفكنيد و احسان كنيد كه خدا نيكوكاران را دوست دارد! “

توضیح

سياق آيات شريفه دلالت دارد بر اينكه همه يكباره و با هم نازل شده و اينكه همه يك غرض را ايفا مى‏كنند، و آن عبارت است از فرمان جنگ براى اولين بار با مشركين مكه، و اينكه مى‏گوئيم با خصوص مشركين مكه از اينجا مى‏گوئيم كه در اين آيات به ايشان تعريض شده، كه مؤمنين را از مكه بيرون كردند، و نيز متعرض مساله فتنه و امر قصاص است، و نيز نهى مى‏فرمايد از اينكه اين جنگ را پيرامون مسجد الحرام انجام دهند، مگر اينكه مشركين در آنجا جنگ را آغاز كنند و همه اينها امورى است مربوط به مشركين مكه .

علاوه بر اين در اين آيات قتال را مقيد به قتال كرده، و فرموده:**” و قاتلوا فى سبيل الله، الذين يقاتلونكم- در راه خدا قتال كنيد با كسانى كه با شما قتال مى‏كنند!‌“** و معلوم است كه معناى اين كلام اشتراط قتال به قتال نيست، و نمى‏خواهد بفرمايد اگر قتال كردند شما هم قتال كنيد، چون در آيه كلمه اگر به كار نرفته است.

بلكه ظاهر آيه اين است كه فعل يقاتلونكم براى حال و وصفى باشد براى اشاره و معرفى دشمن و مراد از جملة ”الذين يقاتلونكم،“ ( الذين حالهم حال القتال مع المؤمنين،) باشد، يعنى كسانى كه حالشان حال قتال با مؤمنين است، و كسانى كه در مكه چنين حالى را داشته‏اند همان مشركين مكه بودند.

پس سياق اين آيات سياق آية: ” اذن للذين يقاتلون بانهم ظلموا و ان الله على نصرهم لقدير، الذين اخرجوا من ديارهم بغير حق، الاّ ان يقولوا ربنا الله...،“ است كه اذن در آن اذنى است ابتدائى، در قتال با مشركينى كه مقاتله مى‏كنند نه اينكه معنايش شرط باشد.

علاوه بر اينكه آيات پنجگانه همه متعرض **بيان يك حكم است**، با حدود و اطرافش و لوازمش به اين بيان كه جملة ” و قاتلوا فى سبيل الله!“ اصل حكم را بيان مى‏كند و جملة ” لا تعتدوا...،“ حكم نامبرده را از نظر انتظام تحديد مى‏كند، و جمله”واقتلوهم ...،“ از جهت تشديد آن را تحديد مى‏نمايد و جملة” ولا تقاتلوهم عند المسجد الحرام ...،“ آن را از جهت مكان و جملة ” و قاتلوهم حتى لا تكون فتنة ...،“ از جهت زمان و مدت تحديد مى‏نمايد، و جملة ” الشهر الحرام ...،“ بيان مى‏كند كه اين حكم جنبه قصاص در جنگ و آدم‏كشى و خلاصه معامله به مثل دارد، نه جنگ ابتدائى و تهاجمى و جملة ” و انفقوا ...،“ مقدمات مالى اين قتال را فراهم مى‏كند، تا مردم براى مجهز شدن انفاق كنند، پس به نظر نزديك چنين مى‏رسد كه نزول هر پنج آيه در باره يك امر بوده باشد، و آن تشريع قتال با مشركين مكه است كه، سر جنگ با مؤمنين داشتند.

### هدف: فی سبیل الله بودن جنگ، و عنوان دفاعی آن

* ” و قاتلوا فى سبيل الله الذين يقاتلونكم ...!“

قتال به معناى آن است كه شخصى قصد كشتن كسى را كند، كه او قصد كشتن وى را دارد، و در راه خدا بودن اين عمل به اين است كه غرض تصميم گيرنده اقامه دين و اعلاى كلمه توحيد باشد، كه چنين قتالى عبادت است كه بايد با نيت انجام شود، و آن نيت عبارت است از رضاى خدا و تقرب به او، نه استيلا بر اموال مردم و ناموس آنان .

پس قتال در اسلام جنبه دفاع دارد، اسلام مى‏خواهد به وسيله قتال با كفار از حق قانونى انسان‏ها دفاع كند، حقى كه فطرت سليم هر انسانى به بيانى كه خواهد آمد آن را براى انسانيت قائل است، آرى از آنجائى كه قتال در اسلام دفاع است، و دفاع بالذات محدود به زمانى است كه حوزه اسلام مورد هجوم كفار قرار گيرد، به خلاف جنگ كه معناى واقعيش تجاوز و خروج از حد و مرز است، لذا قرآن كريم دنبال فرمان قتال فرمود:” و لا تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين- تجاوز مكنيد كه خدا تجاوزكاران را دوست نمى‏دارد! “

تعتدوا به معناى بيرون شدن از حد است، و نهى از اعتدا نهيى است مطلق، در نتيجه مراد از آن مطلق هر عملى است كه عنوان تجاوز بر آن صادق باشد، مانند قتال قبل از پيشنهاد مصالحه بر سر حق، و نيز قتال ابتدائى، و قتل زنان و كودكان، و قتال قبل از اعلان جنگ با دشمن، و امثال اينها، كه سنت نبويه آن را بيان كرده است.

### فرمان کشتارمشرکین و پایان دادن به فتنه ایذای مسلمانان

” وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْث ثَقِفْتُمُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُم مِّنْ حَيْث أَخْرَجُوكُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشدُّ مِنَ الْقَتْلِ...!“

معناى آيه همان معنائى است كه آيه:” فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم - مشركين را بكشيد هر جا كه آنان را يافتيد،“ بدان معنا است.

كلمه **فتنه** به معناى هر عملى است كه به منظور آزمايش حال چيزى انجام گيرد، و بدين جهت است كه هم خود آزمايش را فتنه مى‏گويند و هم ملازمات غالبى آن را، كه عبارت است از شدت و عذابى كه متوجه مردودين در اين آزمايش يعنى گمراهان و مشركين مى‏شود، در قرآن كريم نيز در همه اين معانى استعمال شده و منظور از آن در آيه مورد بحث شرك به خدا و كفر به رسول و آزار و اذيت مسلمين است، همان عملى كه مشركين مكه بعد از هجرت و قبل از آن با مردم مسلمان داشتند .

پس معناى آيه اين شد كه عليه مشركين مكه كمال سخت‏گيرى را به خرج دهيد، و آنان را هر جا كه برخورديد به قتل برسانيد، تا مجبور شوند از سرزمين و وطن خود كوچ كنند، همانطور كه شما را مجبور به جلاى وطن كردند، هر چند كه رفتار آنان با شما سخت‏تر بود، براى اينكه رفتار آنان فتنه بود، و فتنه بدتر از كشتن است، چون كشتن تنها انسان را از زندگى دنيا محروم مى‏كند، ولى فتنه مايه محروميت از زندگى دنيا و آخرت و انهدام هر دو نشأه است.

” ولا تقاتلوهم عند المسجد الحرام، حتى يقاتلوكم فيه ...،“ در اين جمله مسلمين را نهى مى‏كند از قتال در مسجد الحرام، براى اينكه حرمت مسجد الحرام را حفظ كرده باشند.

” فان انتهوا فان الله غفور رحيم،“ انتهاء به معناى امتناع و خوددارى از عملى است، و منظور در اينجا خوددارى از مطلق جنگ در كنار مسجد الحرام است، نه خوددارى از مطلق قتال بعد از مسلمان شدن دشمن و به اطاعت اسلام درآمدن، چون عهده‏دار اين معنا جملة” فان انتهوا فلا عدوان ...،“ است.

### تعیین زمان برای پایان قتال

* ” و قاتلوهم حتى لا تكون فتنة و يكون الدين لله! “

اين آيه مدت قتال را تحديد مى‏كند، و كلمه فتنه در لسان اين آيات به معناى شرك است، به اينكه بتى براى خود اتخاذ كنند، و آن را بپرستند، آنطور كه مشركين مكه مردم را وادار به آن مى‏كردند، دليل اينكه گفتيم فتنه به معناى شرك است جملة” و يكون الدين لله،“ است، و آيه مورد بحث نظير آية ” و قاتلوهم حتى لا تكون فتنة، و ان تولوا فاعلموا ان الله موليكم نعم المولى و نعم النصير،“ است كه مى‏فرمايد با مشركين قتال كنيد تا زمانى كه ديگر شركى باقى نماند حال اگر پشت كردند بدانيد كه سرپرست شما تنها خداست، كه چه خوب سرپرست و چه خوب ياورى است .

آيه نامبرده اين دلالت را دارد كه قبل از قتال بايد مردم را دعوت كرد و اگر دعوت را پذيرفتند كه قتالى نيست، و اگر دعوت را رد كردند آن وقت ديگر ولايتى ندارند، يعنى ديگر خدا كه نعم الولى و نعم النصير است ولى و سرپرست ايشان نيست و ديگر ياريشان نمى‏كند، چون خدا تنها بندگان مؤمن خود را يارى مى‏فرمايد.

و معلوم است كه منظور از قتال اين است كه دين براى خدا به تنهائى شود و قتالى كه چنين هدفى دارد و تنها به اين منظور صورت مى‏گيرد معنا ندارد بدون دعوت قبلى به دين حق كه اساسش توحيد است آغاز شود.

مراد از اينكه فرمود: ” تا آنكه دين براى خدا شود،“ اين است كه مردم اقرار به توحيد كنند و خدا را بپرستند و اهل كتاب اقرار به توحيد دارند هر چند كه توحيدشان توحيد نيست و اين اقرارشان در حقيقت كفر به خدا است، همچنانكه خداى تعالى در اين باره فرموده:” انهم لا يؤمنون بالله و اليوم الاخر و لا يحرمون ما حرم الله و رسوله و لا يدينون دين الحق - ايشان ايمان به خدا و روز جزا ندارند و آنچه را خدا و رسولش تحريم كرده حرام نمى‏دانند و به دين حق متدين نمى‏شوند،“ و ليكن اسلام بهمين توحيد اسمى از ايشان قناعت كرده، مسلمين را دستور داده با ايشان قتال كنند تا حاضر به جزيه شوند و در نتيجه كلمه حق بر كلمه آنان مسلط گشته دين اسلام بر همه اديان قاهر شود.

” فان انتهوا فلا عدوان الا على الظالمين ...،“ يعنى اگر دست از فتنه برداشته و به آنچه شما ايمان آورده‏ايد ايمان آوردند ديگر با ايشان مقاتله مكنيد، و ديگر عدوانى نيست مگر بر ستمگران، پس آيه شريفه مورد بحث نظير آية ” فان تابوا و اقاموا الصلوة و آتوا الزكوة فاخوانكم فى الدين،“ مى‏باشد .

( مستند: آيه 190 تا 195 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 87)

# امر به آمادگی و تجهیز قوا در مقابله با دشمن جامعه اسلامی

* « وَ أَعِدُّوا لَهُم مَّا استَطعْتُم مِّن قُوَّةٍ وَ مِن رِّبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكمْ وَ ءَاخَرِينَ مِن دُونِهِمْ لا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَ مَا تُنفِقُوا مِن شىْ‏ءٍ فى سبِيلِ اللَّهِ يُوَف إِلَيْكُمْ وَ أَنتُمْ لا تُظلَمُونَ‏!
* و آماده كنيد براى كارزار با ايشان هر چه را مى‏توانيد از نيرو و از اسبان بسته شده كه بترسانيد با آن دشمن خدا و دشمن خود را و ديگران را از غير ايشان كه شما آنان را نمى‏شناسيد و خدا مى‏شناسد، و آنچه كه در راه خدا خرج كنيد به شما پرداخت مى‏شود و به شما ظلم نخواهد شد!»

اعدّوا به معناى تهيه كردن چيزى است تا انسان با آن چيز به هدف ديگرىكه دارد برسد، كه اگر قبلا آنرا تهيه نديده بود به مطلوب خود نمى‏رسيد.

قوة به معناى هر چيزى است كه با وجودش كار معينى از كارها ممكن مى‏گردد، و در جنگ به معناى هر چيزى است كه جنگ و دفاع با آن امكان پذير است، از قبيل انواع اسلحه و مردان جنگى با تجربه و داراى سوابق جنگى و تشكيلات نظامى.

اينكه فرمود:« و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخيل،» امر عامى است به عموم مؤمنين كه در قبال كفار به قدر توانائيشان از تداركات جنگى كه به آن احتياج پيدا خواهند كرد تهيه كنند، به مقدار آنچه كه كفار بالفعل دارند و آنچه كه توانائى تهيه آن را دارند.

مساله جنگ و جدال و اختلافاتى كه منجر به جنگهاى خسارت‏زا مى‏شود امرى است كه در مجتمعات بشرى گريزى از آن نبوده و خواه ناخواه پيش مى‏آيد، و اگر اين امر قهرى نبود انسان در خلقتش به قوائى كه جز در مواقع دفاع بكار نمى‏رود از قبيل غضب و شدت و نيروى فكرى، مجهز نمى‏شد.

پس اينكه مى‏بينيم انسان به چنين قوائى در بدن و در فكرش مجهز است خود دليل بر اين است كه وقوع جنگ امرى است اجتناب ناپذير، و چون چنين است **به حكم فطرت بر جامعه اسلامى واجب است كه هميشه و در هر حال تا آنجا كه مى‏تواند و به همان مقدارى كه احتمال مى‏دهد دشمنش مجهز باشد مجتمع صالحش را مجهز كند.**

و در تعاليم عاليه دين فطرى اسلام كه دين قيم است و خداى تعالى آن را براى بشر فرستاده حكومتى را براى بشر اختيار كرده كه بايد اسم آنرا حكومت انسانى گذاشت، حكومتى است كه در آن حقوق فرد فرد جامعه را محفوظ و مصالح ضعيف و قوى، توانگر و فقير، آزاد و برده، مرد و زن، فرد و جماعت و بعض و كل را بطور مساوى رعايت كرده است، حكومتش فردى استبدادى نيست تا قائم به خواسته‏هاى شخص حاكم باشد، و او به دلخواه خود در جان و عرض و مال مردم حكومت كند. و حكومت اكثريت يعنى پارلمانى هم نيست تا بر طبق خواسته اكثر افراد دور زده و منافع ما بقى پايمال شود، يعنى نصف جمعيت به اضافه يك به مراد خود رسيده و نصف منهاى يك آن محروم گردد.

و شايد سرّ اينكه بعد از خطاب به شخص رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏و سلّم‏ در آيات قبل خطاب را متوجه عموم مردم كرده و فرموده:« و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة،» همين نكته باشد، زيرا گفتيم كه حكومت اسلامى حكومتى است انسانى، به اين معنا كه حقوق همه افراد انسانها را رعايت نموده و به خواسته‏هاى آنان احترام مى‏گذارد، و لو هر كه مى‏خواهد باشد، نه اينكه خواسته‏هاى افراد را فداى خواسته يك نفر و يا خواسته اكثريت كرده باشد.

و چون چنين است دشمن منافع يك جامعه اسلامى دشمن منافع تمامى افراد است، و بر همه افراد است كه قيام نموده و دشمن را از خود و از منافع خود دفع دهند، و بايد براى چنين روزى نيرو و اسلحه زير سر داشته باشند، تا بتوانند منافع خود را از خطر دستبرد دشمن نگهدارند، گو اينكه پاره‏اى از ذخيره‏هاى دفاعى هست كه تهيه آن جز از عهده حكومت‏ها بر نمى‏آيد، و ليكن پاره‏اى ديگر هم هست كه مسؤول تهيه آن خود افرادند، چون حكومت هر قدر هم نيرومند و داراى امكانات زيادى باشد به افراد مردم محتاج است، پس مردم هم بنوبه خود بايد قبلا فنون جنگى را آموخته و خود را براى روز مبادا آماده كنند.  **پس تكليف « و اعدوا ...،» تكليف به همه است!**

« ترهبون به عدو الله و عدوكم و آخرين من دونهم لا تعلمونهم الله يعلمهم،» اين قسمت از آيه شريفه در مقام بيان تعليل جمله **واعدوا لهم** است، و معنايش اين است كه اين قوا و امكانات دفاعى را تدارك ببينيد تا به وسيله آن دشمن خدا و دشمن خود را ترسانيده و از آنان زهر چشم گرفته باشيد، و اگر دشمن دين را هم دشمن خدا و هم دشمن ايشان خواند براى اين بود كه هم واقع را بيان كرده باشد و هم اينكه ايشان را تحريك نموده باشد .

و اينكه فرمود:« و آخرين من دونهم لا تعلمونهم،» منظور از آخرين، آن افرادى هستند كه مؤمنين از دشمنى آنان بى خبرند، و منظور از اولين آن افرادى هستند كه مؤمنين ايشان را به دشمنى خدا و دشمنى خودشان مى‏شناسند، و بطورى كه از اطلاق لفظ آيه برمى‏آيد منظور از آن افرادى كه مؤمنين ايشان را نمى‏شناسند نه تنها آن افراد منافقى هستند كه مؤمنين را به عداوت تهديد مى‏كنند، و مؤمنين از خطر آنان بى خبرند، چون در ميان مؤمنين علامت و امتيازى نداشته و در لباس مؤمنين و در زى ايشان با خود ايشان نماز مى‏خوانند و روزه مى‏گيرند و به حج مى‏روند، و بحسب ظاهر جهاد مى‏كنند، بلكه غير منافقين يعنى كفارى را هم كه مؤمنين هنوز مبتلاى به آنان نشده‏اند شامل مى‏شود.

( مستند: آیه 60 سوره انفال الميزان ج : 9 ص : 151)

# مقابله صد نفر با هزار نفر در جنگهای اولیه اسلام

* « يَأَيهَا النَّبىُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلى الْقِتَالِ إِن يَكُن مِّنكُمْ عِشرُونَ صبرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَينِ وَ إِن يَكُن مِّنكم مِّائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفاً مِّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ‏!
* هان اى پيغمبر! تحريض كن مؤمنين را بر كارزار اگر از شما بيست نفر بااستقامت يافت شوند بر دويست نفر غلبه مى‏يابند و اگر از شما صد نفر باشند بر هزار نفر از كسانى كه كافر شدند غالب مى‏شوند، به خاطر اينكه آنان مردمى هستند كه نمى‏فهمند!»

می فرماید: بيست نفر صابر از شما بر دويست نفر از كسانى كه كافر شده‏اند غالب مى‏شود، و صد نفر صابر از شما بر هزار نفر از كسانى كه كافر شده‏اند غالب مى‏آيند، و اين غلبه به علت اين است كه كفار مردمى هستند كه نمى‏فهمند.

و همين نبودن فهم در كفار، و در مقابل، بودن آن در مؤمنان باعث شده كه يك نفر از بيست نفر مؤمن، بيشتر از ده نفر از دويست نفر كافر، به حساب آيد، و بر همين اساس آيه شريفه حكم كلى خود را روى همين حساب برده و مى‏فرمايد: بيست نفر از مؤمنين بر دويست نفر از كفار غالب مى‏شوند، و سرّش اين است كه مؤمنان در هر اقدامى كه مى‏كنند اقدامشان ناشى از ايمان به خداست، و ايمان به خدا نيرويى است كه هيچ نيروى ديگرى معادل آن نبوده و در برابر آن تاب مقاومت نمى‏آورد، چون بدست آوردن نيروى ايمان مبنى بر فهم صحيح است، و همين فهم صحيح صاحبش را به هر خلق و خوى پسنديده‏اى متصف مى‏سازد، و او را شجاع و با شهامت و پر جرأت و داراى استقامت و وقار و آرامش قلب و وثوق به خدا بار مى‏آورد، چنين كسى اطمينان و يقين دارد به اينكه به هر تقدير چه كشته شود و چه بكشد برد با اوست، زيرا در هر دو تقدير پاداشش بهشت است، و او در خود مصداقى براى مرگ به آن معنائى كه كفار معتقدند و آنرا نابودى مى‏پندارند نمى‏بيند، بخلاف كفار كه اتكاءشان همه بر هواى نفس و اعتمادشان همه بر ظواهرى است كه شيطان در نظرشان جلوه مى‏دهد، و معلوم است دلهائى كه تمام اعتمادشان بر هوا و هوس است هرگز متفق نمى‏شوند، و اگر هم احيانا متفق شوند اتفاقشان دائمى نيست، و دوامشان تا جائى است كه پاى جان به ميان نيايد و گر نه از آنجائى كه مرگ را نابودى مى‏دانند اتفاقشان مبدل به تفرقه مى‏شود.

و بسيار نادر است كه دلى بى ايمان تا پاى جان بر سر هواهاى خود پايدار بماند، مگر اينكه مشاعرش را از دست داده باشد، و گر نه با احساس كمترين خطر از ميدان درمى‏رود، مخصوصا مخاطرات عمومى كه تاريخ نشان مى‏دهد زودتر از هر خطر ديگرى اين قبيل مردم را از پاى درمى‏آورد، مانند از پاى درآمدن مشركان در جنگ بدر، كه با كشته شدن هفتاد نفر همه فرارى شدند، با اينكه عده‏شان هزار نفر بود، و نسبت هفتاد با هزار تقريبا نسبت يك است به چهارده، پس فرارى شدن ايشان در حقيقت به معناى فرارى شدن چهارده نفر از يك نفر است، و اين نيست مگر بخاطر فقه مؤمنان كه خود علم و ايمان را در بر دارد، و بخاطر جهل كفار كه خود ملازم با كفر و هوى‏پرستى است.

( مستند: آیه 66 سوره انفال الميزان ج : 9 ص : 161)

## فصل چهارم

## آفت ضعف ایمان در مبارزات و جهاد

# تخفیف مقابله صد نفر با دویست نفر( بجای هزار نفر) در جنگهای بعدی

* « يَأَيهَا النَّبىُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلى الْقِتَالِ إِن يَكُن مِّنكُمْ عِشرُونَ صبرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَينِ وَ إِن يَكُن مِّنكم مِّائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفاً مِّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ‏!
* الْئنَ خَفَّف اللَّهُ عَنكُمْ وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضعْفاً فَإِن يَكُن مِّنكم مِّائَةٌ صابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَينِ وَ إِن يَكُن مِّنكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَينِ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَعَ الصبرِينَ‏!
* هان اى پيغمبر! تحريض كن مؤمنين را بر كارزار اگر از شما بيست نفر بااستقامت يافت شوند بر دويست نفر غلبه مى‏يابند و اگر از شما صد نفر باشند بر هزار نفر از كسانى كه كافر شدند غالب مى‏شوند، به خاطر اينكه آنان مردمى هستند كه نمى‏فهمند!
* اكنون خداوند سبك كرد از شما، و دانست كه در شما ضعفى است، حال اگر از شما صد نفر صابر يافت شوند بر دويست نفر غلبه پيدا مى‏كنند، و اگر از شما هزار نفر يافت شوند بر دو هزار نفر غالب مى‏آيند به اذن خدا و خدا با صابرِين است!»

يعنى اگر از شما صد صابر باشد بر دويست نفر غلبه مى‏كند، و اگر صابران از شما هزار نفر باشند بر دو هزار نفر از كفار غلبه مى‏كنند بر همان اساسى كه در آيه قبلى گذشت.

و در جمله« و علم ان فيكم ضعفا،» منظور از ضعف، ضعف در صفات روحى است كه بالاخره به ضعف در ايمان منتهى مى‏شود.

آرى، يقين به حق است كه همه صفات پسنديده موجب فتح و ظفر از قبيل شجاعت و صبر و رأى صائب از آن سرچشمه مى‏گيرد، منظور از ضعف اين است، نه ضعف از جهت نفرات و تجهيزات جنگى، چون بديهى است كه مؤمنين همواره در زمان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ رو به قوت و زيادى نفرات بودند نه رو به ضعف .

و قيد**« باذن الله!»** جمله يغلبوا را مقيد مى‏كند، و معنايش اين است كه: خداوند با اينكه شما مردمى با ايمان و صابر هستيد خلاف اين را نمى‏خواهد. و از همين جا معلوم مى‏شود كه جمله« والله مع الصابرين،» نسبت به قيد باذن الله به منزله تعليل آن است.

با در نظر گرفتن اينكه نداشتن فقه و صبر، و همچنين ضعف روحى از علل و اسباب خارجيى است كه در غلبه نكردن و ظفر نيافتن مؤثر است، بدون شك از دو آيه مورد بحث بخوبى فهميده مى‏شود كه حكم در آن دو مبنى بر اوصاف روحيى است كه در مؤمنين و كفار اعتبار شده، و اينكه همان قواى روحى كه در آيه اولى براى يك مؤمن اعتبار شده بود و قوتش به اندازه‏اى بود كه بر قواى روحى و داخلى ده نفر كافر غلبه مى‏كرد **چيزى نگذشت كه آنقدر پائين آمد تا همان قوا بر بيشتر از قواى روحى دو نفر كافر نمى‏چربيد يعنى قواى روحى مؤمنين متوسط الحال به نسبت هشتاد در صد كاهش يافت، و بيست مؤمن در برابر دويست كافر كه در آيه اولى اعتبار شده بود در آيه دومى مبدل شد به صد مؤمن در برابر دويست كافر.**

و صد نفر در برابر هزار نفر آيه اولى در آيه دومى مبدل شد به هزار در برابر دو هزار.

بحث دقيق در عواملى كه بر حسب احوال جارى در مجتمعات بشرى در نفوس انسانها صفات اخلاقى مختلفى ايجاد مى‏كند نيز آدمى را به اين معنا راهنمائى مى‏نمايد، براى اينكه هر جامعه خانوادگى و حزبى كه به منظور غرضى از اغراض زندگى مادى و يا دينى تشكيل مى‏يابد، در اول تشكيل و ابتداى انعقاد به موانع و گرفتاريهائى كه از هر سو اساس آنرا تهديد به انهدام مى‏كند برمى‏خورد و در نتيجه قواى دفاعيش بيدار گشته و آماده مى‏شود تا در راه رسيدن به هدفى كه به نظرش مشروع است پيكار كند، يعنى آن نفسانيات كه انسان را وادار به تحذر از ناملايمات و بذل جان و مال در اين راه مى‏كند در وى بيدار مى‏شود. و همچنين به پيكار خود ادامه داده و شب و روز جان و مال خود را در اين راه صرف مى‏كند، و باز تجديد قوا نموده پيش مى‏رود تا آنجا كه براى خود تا اندازه‏اى استقلال در زندگى فراهم سازد، و تا حدى محيط را مساعد نموده و جمعيتش فزونى يافته آسايش و آرامش پيدا مى‏كند، و شروع مى‏كند به عياشى و استفاده از فوايد كوششهايش، در اين هنگام است كه آن قواى روحى كه در همه اعضاء گسترده است و اعضاء را وادار بكوشش و عمل مى‏كرده آرام گشته رو به سستى مى‏گذارد.

علاوه، جامعه هر قدر هم افرادش اندك باشند در مساله ايمان و خصوصيات روحى و صفات پسنديده اخلاقى خالى از اختلافات نيستند.

بالاخره افرادش در اين باره اختلاف دارند كه يكى قوى است و يكى ضعيف و قهرا هر چه افراد اجتماع بيشتر باشند افراد سست ايمان و بيماردلان و منافقان نيز بيشتر مى‏شوند، و كفه ميزان اين طبقه سنگين‏تر و كفه افراد برجسته سبك‏تر مى‏شود. و در اين مطلب فرقى ميان جمعيت‏هاى دينى و احزاب دنيوى نيست.

آرى، سنت طبيعى كه در نظام انسانى جريان دارد بر همه اجتماعات يكسان جارى مى‏شود، تجربه قطعى نيز ثابت كرده كه افرادى كه به خاطر غرض مهمى ائتلاف مى‏كنند هر قدر عده‏شان كمتر باشد در مقابل رقبا و مزاحمينشان قوى‏تر مى‏باشند و هر قدر گرفتارى و فتنه‏هايشان بيشتر باشد نشاطشان در كار و كوشش بيشتر و كار و كوششان در اثر سريع‏تر و تيزتر است. بر عكس هر چه افرادشان بيشتر و رقبا و موانع رسيدن به مقاصدشان كمتر باشد افرادش خمودتر و خواب آلودتر و سفيه‏تر خواهند بود.

دقت كافى در جنگهاى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ اين معنا را روشن مى‏سازد.

مثلا در جنگ بدر مسلمانان پيروز شدند با اينكه عده‏شان به سيصد و بيست نفر نمى‏رسيد آن هم در كمال فقر و نداشتن قوا و تجهيزات، و عده كفار تقريبا سه برابر آنان بود آن هم با داشتن عزت و شوكت و تجهيزات جنگى، و همچنين در جنگ احد و خندق و خيبر و مخصوصا جنگ حنين كه داستانش از همه عجيب‏تر بود و خداى تعالى جريان آنرا به بيانى كه جاى ترديد براى هيچ اهل بحثى باقى نگذاشته بيان كرده و فرموده:« و يوم حنين اذ اعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئا و ضاقت عليكم الارض بما رحبت ثم وليتم مدبرين ... .»

و اين آيات بر چند نكته دلالت دارد:

اول: اينكه اسلام هر قدر در زمان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ عزت و شوكت ظاهريش بيشتر مى‏شد قواى روحى و درجه ايمان و فضائل اخلاقى عامه مسلمين رو به كاهش مى‏گذاشت، و اين تاثير آنچنان محسوس بود كه بعد از جنگ بدر - به مدتى كم و يا زياد - اين نقصان تا يك پنجم قبل از جنگ بدر رسيد، همچنانكه آيات بعد از آيه مورد بحث تا اندازه‏اى به اين حقيقت اشاره نموده مى‏فرمايد:« ما كان لنبى ان يكون له اسرى حتى يثخن فى الارض تريدون عرض الدنيا و الله يريد الاخرة و الله عزيز حكيم لو - لا كتاب من الله سبق لمسكم فيما اخذتم عذاب عظيم ... !»

دوم: اينكه اين دو آيه به حسب ظاهر با هم نازل شده‏اند، زيرا هر چند از حال مؤمنين در دو زمان مختلف خبر مى‏دهند، همچنانكه جمله**« الان خفف الله عنكم،»** بدان اشاره دارد، و ليكن مقصود آندو مقايسه قواى روحى مؤمنان در دو زمان است و سياق آيه دومى طورى است كه با مستقل بودن و جدا بودن از آيه اولى نمى‏سازد، و صرف اينكه حكمشان مختلف و مربوط به دو زمان مختلف هستند باعث نمى‏شوند كه در دو زمان نازل شده باشند.

بله، اگر تنها دو حكم تكليفى را مى‏رساندند و بس البته ظهور در اين داشتند كه دومى از آنها بعد از زمان نزول اولى نازل شده است .

سوم: اينكه ظاهر جمله« الان خفف الله عنكم،» اين است كه اين دو آيه در مقام بيان حكمى تكليفى مى‏باشند، چون تخفيف وقتى است كه قبلا تكليفى در ميان باشد، گو اينكه لفظ، لفظ خبر است و ليكن منظور از آن، امر است.

و حاصل مراد در آيه اولى اين است كه بايد يكى از شما مسلمين در برابر ده نفر كفار ايستادگى كند، و در آيه دومى اين است كه اينك خداوند در تكليف تخفيف داد **و از اين پس بايد يكى از شما در برابر دو نفر از كفار مقاومت كند!**

چهارم: اينكه از ظاهر تعليل آيه اولى به فقه و آيه دومى به صبر با در نظر داشتن اينكه مؤمنين مجاهد در هر دو آيه مقيد به صبر شده‏اند استفاده مى‏**شود كه صبر، يك نفر را در قوت روح برابر دو نفر مثل خود مى‏سازد، و فقه يك نفر برابر پنج نفر مثل خود،** و اگر كسى هم فقه داشت و هم صبر قهرا او به تنهائى برابر ده نفر مثل خود مى‏شود، و البته هيچ وقت صبر بدون فقه تحقق پيدا نمى‏كند به خلاف فقه كه ممكن است بدون صبر يافت شود.

پنجم: اينكه به هر حال در قتال صبر واجب است.

در تفسير قمى مى‏گويد: معصوم عليه‏السلام فرموده: حكم خدا در اوايل بعثت در باره مسلمانان اين بود كه يك نفر از ايشان مى‏بايستى در برابر ده نفر كافر مقاومت كند و اگر فرار مى‏كرد مرتكب يكى از گناهان كبيره - يعنى فرار از زحف - شده بود، و بر اين حساب صد نفر از ايشان مى‏بايستى در برابر هزار نفر مقاومت مى‏كردند.

سپس وقتى خداوند معلوم كرد كه به خاطر ضعفى كه دارند نمى‏توانند به اين تكليف عمل كنند لذا اين آيه را فرستاد:« الان خفف الله عنكم و علم ان فيكم ضعفا فان يكن منكم ماة صابرة يغلبوا ماتين،» و بر آنان واجب كرد كه كمترين مرد آنان با دو مرد از كفار مقابله كند و اگر فرار كند مرتكب گناه فرار از زحف شده است، به خلاف اينكه كفار سه نفر باشند كه اگر يك فرد مسلمان از برابر آنان فرار كند مرتكب اين گناه نشده است.

( مستند: آیه 66 سوره انفال الميزان ج : 9 ص : 161)

# اظهارضعف مسلمانان اولیه در برابر اولین حکم جهاد

- « أَ لَمْ تَرَ إِلى الَّذِينَ قِيلَ لهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَ أَقِيمُوا الصلَوةَ وَ ءَاتُوا الزَّكَوةَ فَلَمَّا كُتِب عَلَيهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِّنهُمْ يخْشوْنَ النَّاس كَخَشيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشدَّ خَشيَةً...،

* مگر نديدى آن عده‏اى را كه در روزگارى كه قتال با كفار صادر نشده بود آرزوى صدورش را مى‏كشيدند و تو، به ايشان مى‏گفتى: زنهار مبادا دست به شمشير زنيد، بلكه همچنان نماز بخوانيد و زكات بدهيد تا استخوان‏بندى اسلام محكم گردد، ولى همين كه محكم شد و فرمان قتال صادر گرديد جمعى از آنان دچار وحشت شدند، همان قدر كه از خدا مى‏ترسيدند بلكه بيشتر از آن از مردم ترسيدند....»

اين آيات مشتمل است بر استشهاد به وضع طائفه‏اى ديگر از مؤمنين كه ايمانشان ضعيف است.

مؤمنين در صدر اسلام و در آغاز امر از تعدى‏ها و ستم‏ها كه از كفار مى‏ديدند سخت در فشار بودند، و از اينكه اجازه نداشتند با دشمنان بجنگند، و همچنان از كفار تو سرى بخورند، و ظلم ببينند ناراحت بودند، و خدا به آنان دستور مى‏داد كه دست به شمشير نبرند، و همچنان به اقامه شعائر دين ( نماز و زكات) بپردازند تا استخوان‏بندى دين محكم شود، و نيروى مقابله با كفار را پيدا كنند، آن وقت است كه خداى تعالى به آنان اجازه جهاد خواهد داد و اگر صبر نكنند، به همين امروز كه روز ضعف دين است دست به شمشير ببرند، ساختمان دين متلاشى و اركانش منهدم و اجزاى آن متلاشى مى‏شود.

بنا بر اين در اين آيات مسلمانان را ملامت مى‏كند از اينكه آن روزى كه اسلام ضعيف بود، دائم چون و چرا مى‏كردند، كه چرا به ما اجازه قتال داده نمى‏شود؟ ولى همين كه اسلام نيرو گرفت، و مسلمانان مامور به قتال شدند، طائفه‏اى از آنان از كفار به همان مقدار كه از خدا مى‏ترسيدند و بلكه بيش از آن دچار وحشت شدند.

* « وَ قَالُوا رَبَّنَا لِمَ كَتَبْت عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْ لا أَخَّرْتَنَا إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ قُلْ مَتَعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَ الاَخِرَةُ خَيرٌ لِّمَنِ اتَّقَى وَ لا تُظلَمُونَ فَتِيلاً،
* وگفتند: پروردگارا چرا جنگ را بر ما واجب كردى، وچه مى‏شد اين دو روزه زندگى ما را به حال خود مى‏گذاشتى؟ بگو زندگى دنيا اندك و همان دو روزى است كه گفتيد و زندگى آخرت براى كسى كه تقوا پيشه كند بهتر است و شما حتى به مقدار تحك هسته خرما ستم نخواهيد شد! »

اين كلام كه از مسلمانان كذائى صادر شده است و منشا آن علاقه‏اى بوده كه آنان به زندگى در دنيا داشته‏اند در حالى كه اين زندگى در تعليم قرآنى متاعى است قليل كه چند صباحى مورد بهره‏ورى قرار مى‏گيرد و سپس سريع از بين رفته، اثرى از آن باقى نمى‏ماند، و به دنبال آن زندگى آخرت است كه حياتى است باقى و حقيقى، معلوم است كه چنين حياتى از حيات دنيا بهتر است.

معلوم است كه افراد مؤمنى كه در راه تقوا قرار دارند راهى به جز ترس از خدا ندارند، اينان ديگر نمى‏توانند و معقول نيست كه از ظلم خدا بترسند و به خاطر همين ترس، دنياى خود را محكم بچسبند چون ايمان دارند كه خدا ظالم نيست، بلكه بايد از كفر و بى‏تقوائى خود بترسند .

* « أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِككُّمُ الْمَوْت وَ لَوْ كُنتُمْ فى بُرُوجٍ مُّشيَّدَةٍ وَ إِن تُصِبْهُمْ حَسنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِندِ اللَّهِ وَ إِن تُصِبْهُمْ سيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِندِك قُلْ كلٌّ مِّنْ عِندِ اللَّهِ فَمَا لِ هَؤُلاءِ الْقَوْمِ لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً !
* هر جا كه باشيد مرگ شما را در مى‏يابد هر چند كه در بناهاى استوار و ريشه‏دار باشيد. اگر به آنان خيرى برسد مى‏گويند: اين از جانب خدا است و اگر شرى به آنها برسد مى‏گويند: اين شر از تو است، بگو همه از جانب خدا است، اين گروه چه مرضى دارند كه به هيچ وجه بنا ندارند چيزى( و از آن جمله مطلبى به اين سادگى،) را بفهمند !»

اين گفتار اساسش تمثيل است، ساده‏تر بگويم مى‏خواهد مثالى بياورد براى امورى كه به وسيله آنها آدمى خود را از ناملايمات و خطرها حفظ مى‏كند و حاصل معنا اين است كه مرگ سرنوشتى است كه درك آن از احدى فوت نمى‏شود، هر چند كه شما به منظور فرار از آن به محكم‏ترين پناهگاهها، پناهنده شويد، بنا بر اين ديگر جاى آن نيست كه توهم كنيد اگر در جنگ و كارزار حاضر نشويد و يا به عبارت ديگر اگر خداى تعالى جنگ را بر شما واجب نكرده بود شما از خطر مرگ رها مى‏شديد و خلاصه مرگ به سراغتان نمى‏آمد، ولی مرگ شما به هر حال خواهد آمد.

* مَا أَصابَك مِنْ حَسنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ مَا أَصابَك مِن سيِّئَةٍ فَمِن نَّفْسِك وَ أَرْسلْنَك لِلنَّاسِ رَسولاً وَ كَفَى بِاللَّهِ شهِيداً!
* مَّن يُطِع الرَّسولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ وَ مَن تَوَلى فَمَا أَرْسلْنَك عَلَيْهِمْ حَفِيظاً!
* آنچه از خوبى‏ها به تو برسد از طرف خداوند است و آنچه از بدى‏ها برسد از خود تو است و ما تو را به عنوان رسولى به سوى مردم گسيل داشتيم و در شهادت بر حقانيت رسالت تو خدا كافى است!
* كسى كه رسول را اطاعت كند، خدا را اطاعت كرده و كسى كه روى بگرداند بايد بداند كه ما تو را به نگهبانى آنان نفرستاده‏ايم.»

آيه شريفه با سياقى كه دارد شهادت مى‏دهد بر اين كه مراد از حسنه و سيئه چيزهائى است كه مى‏توان آن را به خداى تعالى نسبت داد و مسلمانان مورد بحث نيز خودشان يكى از آن دو يعنى حسنه را به خداى تعالى و ديگرى را كه سيئه است، به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ نسبت داده‏اند، پس معلوم مى‏شود منظور از حسنه و سيئه اعمال خوب و بد نيست، بلكه حوادث و پيشامدهاى خوب و بدى است كه اين مسلمانان در اثر بعثت رسول خدا صلى‏الله ‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و ترفيع پايه‏هاى دين و نشر دادن دعوت و آوازه آن به وسيله جهاد با آن روبرو شدند، به عبارتى روشن‏تر منظور از حسنه، فتح و فيروزى و غنيمت است( در صورتى كه در جنگ‏ها بر دشمن غالب آيند،) و كشته شدن و مجروح گشتن و گرفتار و اسير شدن است( در صورتى كه شكست بخورند،) و اگر سيئه‏ها را به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ نسبت مى‏دادند از باب تطير( فال بد زدن،) بوده است و يا مى‏خواسته‏اند بگويند كه آن حضرت ضعف مديريت دارد و زمامدارى را آنطور كه بايد نمى‏داند .

به همين جهت خداى تعالى به آن جناب دستور داد چنين پاسخشان دهد:« قل كل من عند الله،» به ايشان بگو سرنوشت‏ها چه خوب و چه بد آن از ناحيه خداى تعالى است، چون حوادثى است كه ناظم نظام عالم آن را رديف مى‏كند و ناظم نظام عالم، تنها و تنها خدا است و احدى شريك او نيست.

حسنات كه عبارت است از امورى كه انسان به حسب طبع خود آن را حسن و محبوب مى‏داند، از قبيل: عافيت و نعمت و امنيت و آسايش همه از ناحيه خداى سبحان است، و سيئات كه عبارت است از امورى كه انسان از آن تنفر دارد از قبيل: مرض و ذلت و فقر و مسكنت و فتنه و ناامنى، همه و همه منشاش خود انسان‏ها هستند نه خداى سبحان.

« و ارسلناك للناس رسولا ...،» مى‏فرمايد: تو اى محمد از قِبَل ما هيچ سمتى ندارى جز اينكه رسول مائى و وظيفه تو رساندن پيام است و شان تو همان رسالت است و بس، غير از آن هيچ كارى ندارى و هيچ اختيارى در امر خلق به دست تو نيست تا در خوش قدمى و بد قدمى اثرى داشته باشى و يا سيئات و ضررهائى به طرف مردم بكشانى و يا حسنات و منافعى از آنان دور سازى .

آيه مورد بحث كه خطاب را متوجه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ كرده از اين بابت بوده كه آن جناب در جنگ احد صدمه‏ها ديد: زخمى در صورت مباركش وارد آمد، دندانهاى شريفش شكست، مسلمانانى كشته و زخمى شدند و خود آن جناب مستحق چنين مصائبى نبود، چون پيامبرى معصوم بود. مع ذلك در اين آيه مصائب را مستند به خود آن حضرت كرده و در آياتى ديگر مستند به مجتمع مسلمانان نموده و توجيهش اين است كه آنجا كه مصائب به مجتمع نسبت داده شده، چون كه مجتمع فرمان خدا و رسول را مخالفت كردند و اين مخالفت باعث سيئه و مصيبت شد: مصيبت و سيئه‏اى كه دست مجتمع آن را به بار آورد، مجتمعى كه آن جناب هم در آن قرار داشت و آنجا كه به شخص شريف آن حضرت نسبت داده شده است.

لذا از اين رو است كه آن جناب مسؤوليتى را قبول فرموده كه از همان آغاز كار معلوم بود كه اين مصائب و سيئات را در پى دارد و آن مسؤوليت نبوت و دعوت بشر به سوى خداى تعالى است بر بصيرت، پس اين مصائب در حقيقت نسبت به آن جناب جنبه محنت الهيه و نعمتى را دارد كه صاحبش را به درجاتى بالا مى‏برد.

در كافى به سند خود از عبد الرحمان بن حجاج روايت شده كه گفت: نزد امام صادق عليه‏السلام‏ سخن از بلاهاى عموم مردم و بلاى مخصوص مؤمن رفت، فرمود: از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ پرسيدند: بلاى چه كسى در دنيا شديدتر است؟ فرمود: اول انبيا و سپس آنكه شبيه‏تر از سايرين به انبيا است و بعد از آن، هر كس به هر مقدار كه به انبيا شباهت داشته باشد، به آن مقدار بلا خواهد داشت و بعد از طبقه انبيا و اولياء هر مؤمنى به مقدار ايمانش و حسن اعمالش به بلا مبتلا مى‏شود. بنا بر اين هر كس ايمانش صحيح و عملش نيكو باشد، بلاى او شديدتر است و هر كس ايمانش سخيف و عملش ضعيف باشد بلاى او كمتر است.

( مستند: آیه 77 تا 80 سوره نساء الميزان ج : 5 ص : 3)

# کارشکنی ها و شایعات مومنین سست ایمان در ایام جنگ

* « وَ يَقُولُونَ طاعَةٌ فَإِذَا بَرَزُوا مِنْ عِندِك بَيَّت طائفَةٌ مِّنهُمْ غَيرَ الَّذِى تَقُولُ وَ اللَّهُ يَكْتُب مَا يُبَيِّتُونَ فَأَعْرِض عَنهُمْ وَ تَوَكلْ عَلى اللَّهِ وَ كَفَى بِاللَّهِ وَكِيلاً !
* مى‏گويند: وظيفه ما اطاعت است و بايد دعوت به جهاد تو را بپذيريم و ليكن همينكه از نزد تو بيرون مى‏شوند، شبانه تدبيرى مى‏انديشند غير از آنچه كه در پاسخ تو گفته بودند، خدا آنچه را در پنهانى طرح‏ريزى مى‏كنند ثبت مى‏كند، از آنان روى بگردان و بر خدا توكل كن كه تكيه گاه بودن خدا براى تو كافى است!»

اين پاسخ‏گويان در مقابل دعوت آنان به جهاد به تو مى‏گويند: امر ما اطاعت است: يعنى غير اطاعت كارى نداريم، ولى وقتى از نزد تو بيرون مى‏روند، شبانه امرى را طرح‏ريزى و محكم كارى مى‏كنند كه غير آن چيزى است كه به تو مى‏گفتند و يا غير آن سخنى است كه تو به ايشان گفتى، اين تعبير كنايه است از اينكه شبانه تصميم بر مخالفت رسول الله صلى‏الله‏عليه‏وآله ‏وسلّم‏ مى‏گيرند .

خداى تعالى سپس به رسول گراميش دستور مى‏دهد از آنان روى بگرداند و در كارش و مسؤوليتش به خداى تعالى توكل نموده و بدون توجه به كارشكنى آنان تصميم خود را بگيرد:« فاعرض عنهم و توكل على الله و كفى بالله وكيلا.»

و اين آيه شريفه هيچ دلالتى بر اين معنا ندارد كه افراد مورد بحث منافقين بوده‏اند، همانطور كه بعضى از مفسرين پنداشته‏اند، بلكه امر از نظر اتصالى كه در سياق هست بر عكس است يعنى با در نظر گرفتن سياق آيه شريفه بر خلاف اين احتمال دلالت دارد.

### اشاعه دهندگان شایعات دشمن در جنگها

* « وَ إِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلى الرَّسولِ وَ إِلى أُولى الأَمْرِ مِنهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَستَنبِطونَهُ مِنهُمْ وَلَوْ لا فَضلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ لاتَّبَعْتُمُ الشيْطنَ إِلا قَلِيلاً !
* و چون از ناحيه كفار خبرى از امن و يا خوف به اين سست ايمانها برسد آن را منتشر سازند، در حالى كه اگر قبل از انتشار، آن را به اطلاع رسول و كارداران خويش رسانده، درستى و نادرستى آن را از آنان بخواهند، ايشان كه قدرت استـنباط دارند، حقيقت مطلب را فهميده، به ايشان مى‏گويند و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود جز مواردى انگشت شمار هر لحظه شيطان را پيروى مى‏كرديد!»

در اين آيه نوعى مذمت و سرزنشى است از آنان كه خبرها و تبلیغات دشمن را اشاعه مى‏دهند، و اينكه در ذيل آيه شريفه فرمود:« ولولا فضل الله ...،» دلالت دارد بر اينكه مؤمنين از ناحيه اين اشاعه در خطر گمراهى قرار داشته‏اند و اين ضلالت چيزى به جز مخالفت رسول كردن نبوده، چون گفتار در اين آيات بر همين اساس است، مؤيد اين معنا جمله‏اى است كه در آيه بعدى آمده و در آن رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ را مامور به قتال كرده، حتى در صورتى كه مؤمنين تنهايش بگذارند و ياريش نكنند و در نتيجه تنها بماند .

و با اين استظهارى كه ما كرديم، روشن مى‏شود كه منظور از امر چيزى كه راجع به خوف و امن به آنان مى‏رسد و آن خبر را اشاعه مى‏دهند، اراجيفى است كه به وسيله كفار و ايادى آنها براى ايجاد نفاق و خلاف در بين مؤمنين ساخته و پرداخته مى‏شد و مؤمنين ضعيف الايمان آن را منتشر مى‏كردند و فكر نمى‏كردند كه انتشار اين خبر باعث سستى عزيمت مسلمانان مى‏شود، چيزى كه هست خداى تعالى آنان را از اين عمل كه پيروى شيطانهائى است كه آورنده اين اخبار هستند، حفظ فرمود و نگذاشت آن صحنه سازان، مؤمنين را به خوارى و ذلت بكشانند .

اين آيات بطورى كه ملاحظه مى‏كنيد خاطر نشان مى‏سازد كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ همواره مردم را بعد از آسيب ديدن( بعد از محنت جنگ احد،) دعوت مى‏كرده به اينكه براى جهاد با كفار بيرون شوند و مردمى در اين تلاش بوده‏اند كه مؤمنين را از شركت در جهاد و يارى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و آله‏وسلّم باز بدارند و به اين منظور شايعه‏پراكنى مى‏كردند، كه مشركين عليه شما لشگر جمع مى‏كنند.

آنگاه خاطر نشان مى‏سازد كه اين ترساندن‏ها و شايعه‏پراكنى‏ها همه از ناحيه شيطان است و سخن او است كه از حلقوم اولياى او بيرون مى‏آيد و آنگاه بر مؤمنين واجب مى‏كند كه از اين جوسازان نترسند و اگر به خداى تعالى ايمان دارند، از او بترسند.

و اگر كسى در اين آيه و آيات مورد بحث يعنى آيه:« و اذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به ...،» دقت كند، ترديدى برايش باقى نمى‏ماند كه خداى سبحان در اين آيه، داستان بدر صغرا را خاطر نشان مى‏سازد و در اين جريان جزء چيزهائى كه افراد ضعيف الايمان را به خاطر آن ملامت مى‏كند و در جمله:« فلما كتب عليهم القتال ...،» و جمله:« و قالوا ربنا لم كتبت علينا القتال ...،» و جمله:« و ان تصبهم حسنة ...،» و جمله:« و يقولون طاعة ...،» به آن اشاره فرموده، يكى همين جمله مورد بحث است كه مى‏فرمايد:«واذا جاءهم امر من الامن اوالخوف اذاعوابه...!»

« ولو ردوه الى الرسول والى اولى الامرمنهم، لعلمه الذين يستنبطونه منهم،» این دستور درباره مراجعه دادن خبرى است كه به وسيله شايعه سازان در بين مسلمانان منتشر مى‏شد( كه حال يا مربوط به امنيت بود و يا مربوط به ترس.)

چون مساله شايعه مربوط به رسول و به اولى الامر است كه اگر مردم اين مساله را به آنان برگردانند، آن حضرات مى‏توانند استنباط نموده و به مردمى كه مساله را به ايشان رد كرده‏اند، بفرمايند: كه اين شايعه، صحيح يا باطل است و راست يا دروغ است .

« و لو لا فضل الله عليكم و رحمته لا تبعتم الشيطان الا قليلا،» آيه شريفه اشاره‏اش به داستان بدر صغرا است، كه ابوسفيان نعيم بن مسعود اشجعى را به مدينه فرستاده بود تا با جعل شايعات، ترس و نگرانى را در بين مردم مسلمان گسترش دهد و آنان را از شركت در جنگ و رفتن به بدر باز بدارد.

بنا بر اين منظور از اتباع شيطان تصديق خبرهائى است كه نعيم در بين مردم اشاعه مى‏داده و پيروى از او در تخلف از رفتن به بدر است.

با اين بيان روشن مى‏شود كه استثناى الا قليلا معنائى رو براه دارد و هيچ احتياجى به تكلف و توجيه ندارد، چون نعيم نامبرده، به مردم خبر مى‏داده كه ابو سفيان لشگرجمع مى‏كند و لشگريان خود را مجهز مى‏سازد، پس زنهار ! بترسيد و خود را به دست خود در معرض كشتار همگانى قرار ندهيد و اين خبرها كه او مى‏داده، در دل مردم اثر مى‏گذاشته و از بيرون رفتن به سوى جنگ تعلل مى‏ورزيدند و به ميعادگاه بدر نمى‏رفتند و كسى از اين توطئه سالم نماند مگر رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و بعضى از خواص آن جناب و منظور از جمله الا قليلا همين عده اندك است، پس حاصل مضمون آيه اين شد: كه بيشتر مسلمانان به جز عده‏اى قليل در اثر شايعات متزلزل شدند ولی بعداً به آن عده قليل ملحق شدند و راه بدر را پيش گرفتند .

### حتی یک تنه به جنگ برو، مؤمنین را هم تشویق کن!

* « فَقَتِلْ فى سبِيلِ اللَّهِ لا تُكلَّف إِلا نَفْسك وَ حَرِّضِ المُؤْمِنِينَ عَسى اللَّهُ أَن يَكُف بَأْس الَّذِينَ كَفَرُوا وَ اللَّهُ أَشدُّ بَأْساً وَ أَشدُّ تَنكِيلاً !
* پس به تثاقل (بد دلى) اين سست ايمانان اعتنا مكن و در راه خدا كارزار كن كه جز به تكليف خودت مكلف نيستى و مؤمنين را بر قتال با كفار تشويق كن، شايد خدا از صلابت و سرسختى آنان جلوگيرى كند كه صلابت خدا شديدتر و عذابش سخت‏تر است !»

می فرماید: حال كه مردم از جهاد كردن تثاقل و خوددارى مى‏ورزند و دوست ندارند در جهاد شركت كنند، تو اى پيامبر خودت با كفار مقابله بكن و از تثاقل مردم در امر جهاد و مخالفتشان در امر خداى سبحان ناراحت مشو، چون تكليف ديگران متوجه تو نيست، تو فقط موظفى تكليف خودت را انجام دهى نه تكليف آنان را.

بله، تنها وظيفه‏اى كه نسبت به غير خودت دارى اين است كه در امر جهاد تشويقشان كنى و مؤمنين را تحريك نمائى تا شايد خداى تعالى خطر كفار را كفايت و دفع نمايد.

اين آيه بر سرزنش بيشتر دلالت دارد، سرزنش خداى تعالى در مورد آنهائى كه از رفتن به جنگ تثاقل مى‏ورزيدند، چون مى‏رساند كه كوتاهى و خوددارى آنان را به آنجا كشانيد كه خداى عز و جل به رسول گرامى خود دستور دهد يك تنه به جهاد برود و از اينگونه افراد روى بگرداند و ديگر اصرار نورزد كه دعوتش را بپذيرند بلكه به حال خود واگذارشان كند و از اين بابت تنگ حوصله هم نشود، چون او جز اطاعت خودش و تحريك مؤمنان تكليفى و مسؤوليتى ندارد، هر كه خواست قبول كند، نخواست قبول نكند.

كافى به سند خود از على بن حديد از مرازم روايت كرده كه گفت: امام صادق عليه‏السلام‏ فرمود: خداى عز و جل به رسول گرامى خود عليه صلواته تكليفى كرد كه به احدى از خلقش چنان تكليفى نكرد و آن اين بود كه بعد از فرمان به جهاد و تثاقل ورزيدن مردم از اجابت دعوت آن جناب، شخص آن جناب را مكلف كرد، كه يك تنه و به تنهائى به جنگ با دشمن برود هر چند كه جمعيتى نيابد كه با وى به قتال بروند و خداى تعالى چنين تكليفى را به احدى از خلق نكرده، نه قبل از آن جناب و نه بعد از او، امام صادق عليه‏السلام‏ سپس اين آيه را تلاوت فرمود:« فقاتل فى سبيل الله لا تكلف الا نفسک!»

آنگاه فرمود: و خداى عز و جل در مقابل اين تكليف امتيازى به آن جناب داد كه به احدى از خلقش نداد و آن بود كه آنچه خداى عز و جل از غنيمت جنگى سهم خود قرار داده، رسول صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ مى‏تواند آن را براى خود بر دارد، زيرا:« من جاء بالحسنة فله عشر امثالها - و كسى كه عمل خيرى انجام دهد، ده برابر پاداش دارد،» و نيز درود و صلوات بر آن جناب را حسنه‏اى دانسته كه ده برابر پاداش دارد .

و در تفسير عياشى از سليمان بن خالد روايت آورده كه گفت: من به امام صادق عليه‏السلام‏ عرض كردم: پاسخ اين مردم كه مى‏پرسند: اگر على عليه‏السلام حقى داشت چرا براى احقاق آن قيام نكرد، چيست؟ فرمود: خداى عز و جل هيچ انسان واحدى را مكلف به قيام نمى‏كند به جز رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ را كه در آيه « فقاتل فى سبيل الله لا تكلف الا نفسك و حرض المؤمنين!» آن جناب را مكلف كرد تا به تنهائى و يك تنه با كفار بجنگد، پس قيام يك تنه فقط مخصوص رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم است و اما درباره غير آن جناب فرموده:« الا متحرفا لقتال او متحيزا الى فئة - براى كسانى كه توانائى قتال با كفار را ندارند جائز است براى چاره جوئى و يا تهيه نيرو پشت به جنگ كنند،» و على عليه‏السلام‏ هم آن روز فئه و جمعيتى كه او را در احقاق حقش يارى كنند، نداشت.

( مستند: آیه 81 تا 84 سوره نساء الميزان ج : 5 ص : 24 )

# نهی از سست شدن در جنگ و درخواست متارکه

* « فَلا تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلى السلْمِ وَ أَنتُمُ الأَعْلَوْنَ وَ اللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَن يَترَكمْ أَعْمَلَكُمْ‏،
* پس شما مسلمانان سست نشويد، و مشركين را به صلح و صفا دعوت مكنيد، در حالى كه شما پيروز و دست بالائيد، و خدا با شما است و هرگز پاداش اعمالتان را كم نمى‏كند.»

فلا تهنوا به اين معنا است كه سستى و ضعف به خرج ندهيد. و وأنتم الأعلون، تن به صلح ندهيد در حالى كه شما غالب هستيد.

در جمله« و الله معكم،» سبب علو و غلبه مؤمنين را بيان و تعليل مى‏كند. پس مراد از همراهى خداى تعالى با مؤمنين، معيت نصرت است.

« ولن يتركم اعمالكم،» معنايش اين مى‏شود كه: خداوند اعمال شما را ناقص نمى‏كند، يعنى اجرش را تمام و كمال به شما مى‏دهد.

و معناى آيه اين است كه: وقتى راه اطاعت نكردن خدا و رسول او و ابطال اعمال شما چنين راهى است، و كار شما را به محروميت ابدى از آمرزش خدا مى‏كشاند، پس زنهار كه در امر قتال سستى و فتور مكنيد، و هرگز مشركين را به صلح و متاركه جنگ دعوت مكنيد در حالى كه شما غالبيد و خدا ناصر شما عليه ايشان است، و چيزى از اجر شما را كم نمى‏كند بلكه اجرتان را بطوركامل به شما مى‏دهد.

و در آيه شريفه، مؤمنين را به غلبه و پيروزى وعده مى‏دهد، البته به شرطى كه مؤمنين خدا و رسول را اطاعت كنند، پس آيه شريفه از نظر معنا نظير آيه« و لا تهنوا و لا تحزنوا و أنتم الأعلون ان كنتم مؤمنين،» مى‏باشد.

( مستند: آیه 35 سوره محمد الميزان ج : 18 ص : 373)

# تفاوت درجات مجاهدین و قاعدین

* « لا يَستَوِى الْقَعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيرُ أُولى الضرَرِ وَ المُجَهِدُونَ فى سبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَلِهِمْ وَ أَنفُسِهِمْ فَضلَ اللَّهُ المُجَهِدِينَ بِأَمْوَلِهِمْ وَ أَنفُسِهِمْ عَلى الْقَعِدِينَ دَرَجَةً وَ ُكلاً وَعَدَ اللَّهُ الحُسنى وَ فَضّلَ اللَّهُ الْمُجَهِدِينَ عَلى الْقَعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً، دَرَجَتٍ مِّنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَّحِيماً !
* كسانى كه بدون عذر و علت از جهاد در راه خدا تقاعد مى‏ورزند با كسانى كه در راه او با مال و جان خود جهاد مى‏كنند يكسان نيستند، خداى تعالى مجاهدان با مال و جان خود را بر نشستگان از حيث درجه برترى داده، و خدا به هر يك از سه طائفه نامبرده ( متقاعدين بدون عذر و متقاعدين معذور و مجاهدين،) وعده اجرى عظيم داده است،
* درجه‏هاى او مغفرت و رحمت اوست، و مغفرت و رحمت صفت خداى تعالى است!»

اين آيه شريفه مى‏خواهد مؤمنين را تحريك و تشويق به جهاد نموده، و روح ايمان آنان را براى سبقت‏گيرى در خير و فضيلت بيدار كند.

معناى جمله:« و كلا وعد الله الحسنى ...،» اين است كه خداى عز و جل به هر يك از دو طائفه قاعدين و مجاهدين و يا به هر يك از سه طائفه قاعدين غير اولى الضرر و قاعدين اولى الضرر و مجاهدين وعده حسنى داده است.

« و كلا وعدالله الحسنى...،» دلالت دارد بر اينكه مراد از اين اشخاصى كه قعود كردند، كسانى است كه رفتن به جنگ را در زمانى ترك كردند كه احتياجى به رفتن آنان به جبهه جنگ نبوده، چون به مقدار كفايت ديگران رفته بودند. چون مى‏فرمايد: خداى تعالى به هر دو طائفه( آنها كه به جهاد رفتند و آنها كه نرفتند،) وعده حسنى داده، پس غرض از جمله مورد بحث ترغيب و تحريك مسلمانان بر قيام به امر جهاد است، تا مسلمين در رفتن به جهاد شتاب نموده و از يكديگر سبقت بگيرند.

دليل ديگر بر اينكه مراد اين معنا است اين است كه خداى سبحان بيماران و نابينايان و امثال آنان( اولى الضرر ) را استثناء كرده، سپس حكم كرد به اينكه قاعدون و مجاهدين يكسان نيستند، با اينكه اولى الضرر در مساوى نبودنشان با مجاهدين در راه خدا مانند قاعدينند.

و به فرضى هم كه بگوئيم خداى تعالى ثواب و مصلحتى كه از اولى الضرر به خاطر نرفتنشان به جبهه جنگ بر طبق نياتشان تلافى مى‏كند( اگر واقعا نابينائى متاسف است ازاينكه چرا نمى‏تواند در جهاد شركت كند، خداى تعالى ثواب مجاهد به او مى‏دهد،) اين معنا را نمى‏توانيم انكار كنيم كه اينگونه افراد فضيلت آن افرادى كه به جهاد رفتند يا شهيد شدند و يا بر دشمن پيروز گشتند را ندارند، خداى تعالى مجاهدين را بر قاعدين برترى داده، هر چند كه قاعدين عذر موجه داشته باشند.

اين جمله در سياق و زمينه دفع توهم است، چون مؤمنى كه به جهاد نرفته وقتى جمله:« لا يستوى القاعدون... درجة،» را مى‏شنود، اى بسا كه ممكن است توهم كند كه پس او از هر اجرى و مثوبتى تهى دست است و هيچ فائده‏اى از ناحيه ايمانش و ساير اعمال صالحى كه دارد عايدش نمى‏شود، لذا براى دفع اين توهم فرمود:« و كلا وعدالله الحسنى و فضل الله المجاهدين على القاعدين اجرا عظيما درجات منه و مغفرة و رحمة!»

اين برترى دادن مجاهدين بر قاعدين اشارتی است به اينكه مؤمن سزاوار نيست به آن وعده حسنى كه خداى تعالى به عموم مؤمنين( چه مجاهدين و چه قاعدين) داده بود قناعت كند و وعده:« و كلا وعدالله الحسنى،» را دست‏آويز قرار دهد و از رفتن به جنگ و شركت در جهاد فى سبيل الله و تلاش در اعلاى كلمه حق و كوبيدن باطل كسالت بورزد، زيرا درست است كه خداى تعالى به قاعدين نيز حسنى مى‏دهد ولى مجاهدين را به درجاتى از مغفرت و رحمت اختصاص داده كه نمى‏توان آن را ناديده گرفت و در امر آن مغفرت و رحمت سهل‏انگارى نمود .

( مستند: آیه 95و96 سوره نساء الميزان ج : 5 ص : 70 )

# کیفر تخلف از حکم قتال

* « يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسولَ وَ لا تُبْطِلُوا أَعْمَلَكمْ‏!
* اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! خدا و رسول را اطاعت كنيد و اعمال خود را باطل مسازيد!»

منظور از اطاعت خدا اطاعت او در احكامى است كه در قرآن نازل كرده، و منظورش از اطاعت رسول، اطاعت او است در همه آن دستوراتى كه از ناحيه خدا آورده، و آن دستوراتى كه خودش از باب اينكه ولى مسلمين و زمامدار جامعه دينى ايشان است صادر فرموده است.

در آخر آیه مؤمنان را هشدار مى‏دهد از اينكه از اطاعت اين دو جور دستور سرباز نزنند، كه اگر چنين كنند اعمالشان حبط مى‏شود.

مراد از اطاعت خدا به حسب مورد اطاعت او در احكام مربوط به قتال است، و مراد از اطاعت رسول اطاعت او است در هر دستورى كه آن جناب مامور به آن و به ابلاغ آن شده، و نيز هر دستوريست كه آن جناب به عنوان مقدمه قتال و به ولايتى كه در آن داشته داده، و مراد از ابطال اعمال تخلف از حكم قتال است، آن طور كه منافقان و مرتدين تخلف كردند.

( مستند: آیه 33 سوره محمد الميزان ج : 18 ص : 372)

## فصل پنجم

## ماه های حرام در اسلام

**و شرایط جنگ در آن**

# تشریع حرمت ماههای حرام و رعایت شئون آنها

* « إِنَّ عِدَّةَ الشهُورِ عِندَ اللَّهِ اثْنَا عَشرَ شهْراً فى كتَبِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السمَوَتِ وَ الأَرْض مِنهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَلِك الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلا تَظلِمُوا فِيهِنَّ أَنفُسكمْ وَ قَتِلُوا الْمُشرِكينَ كافَّةً كمَا يُقَتِلُونَكُمْ كافَّةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ‏،

* بدرستى كه عدد ماهها نزد خدا دوازده ماه است، در همان روزى كه آسمانها و زمين را آفريد در كتاب او چنين بوده، از اين دوازده ماه چهار ماه حرام است، و اين است آن دين قويم، پس در آن چهار ماه به يكديگر ظلم مكنيد، و با همه مشركين كارزار كنيد همانطور كه ايشان با همه شما سر جنگ دارند و بدانيد كه
* خدا با پرهيزكاران است.»

در اين دو آيه حرمت ماههاى حرام يعنى ذى القعده، ذى الحجه، محرم و رجب بيان شده و حرمتى كه در جاهليت داشت تثبيت گرديده و قانون تاخير حرمت يكى از اين ماهها كه از قوانين دوره جاهليت بود لغو اعلام شده است.

اينكه فرمود:« ان عدة الشهورعندالله اثناعشرشهرا...،» ناظر است به ماههاى قمرى كه داراى منشاى است حسى، و آن تحولاتى است كه كره ماه به خود گرفته و در نتيجه خود را به اهل زمين به اشكال مختلفى نشان مى‏دهد.

و دليل اينكه گفتيم منظور از آن، ماههاى قمرى است اين است كه اولا بعد از آن فرموده:« منها اربعة حرم،» و اين معنا ضرورى و مورد اتفاق است كه اسلام از ماههاى دوازده‏گانه، چهار ماه قمرى يعنى ذى القعده، ذى الحجه، محرم و رجب را حرام دانسته نه چهار ماه شمسى را.

و ثانيا فرموده: «عندالله» و نيز فرموده:« فى كتاب الله يوم خلق السموات و الارض،» چون همه اين قيدها دليل است بر اينكه عدد نامبرده در آيه عددى است كه هيچ تغيير و اختلافى در آن راه ندارد، چون نزد خدا و در كتاب خدا دوازده است، و در سوره يس فرموده: آفتاب را چنين قرار داد كه در مدار معينى حركت كند، و ماه را چنين مقدر فرمود كه چون بند هلالى شكل خوشه خرما منزلهائى را طى نموده دوباره از سر گيرد، نه آفتاب به ماه برخورد، و نه شب از روز جلو افتد، بلكه هر يك از آن اجرام در مدارى معين شناورى كنند پس دوازده‏گانه بودن ماه حكمى است نوشته در كتاب تكوين، و هيچ كس نمى‏تواند حكم خداى تعالى را پس و پيش كند.

و پر واضح است كه ماههاى شمسى از قراردادهاى بشرى است، گر چه فصول چهارگانه و سال شمسى اينطور نبوده و صرف اصطلاح بشرى نيست، و ليكن ماههاى آن صرف اصطلاح است بخلاف ماههاى قمرى كه يك واقعيت تكوينى است و بهمين جهت آن دوازده ماهى كه داراى اصل ثابتى باشد همان دوازده ماه قمرى است نه شمسى.

بنا بر اين بيان، معناى آيه چنين مى‏شود: شماره ماههاى سال دوازده ماه است كه سال از آن تركيب مى‏يابد و اين شماره‏اى است در علم خداى سبحان و شماره‏ايست كه كتاب تكوين و نظام آفرينش از آن روزى كه آسمانها و زمين خلق شده و اجرام فلكى براه افتاده و پاره‏اى از آنها بدور كره زمين بگردش درآمدند آن را تثبيت نمود و بهمين جهت بايد گفت: ماههاى قمرى و دوازده‏گانه بودن آنها اصل ثابتى از عالم خلقت دارد.

« منها اربعة حرم ذلك الدين القيم فلا تظلموا فيهن انفسكم،» مقصود از آن چهار ماهى كه حرام است بدليل نقلى قطعى ماه ذى القعده، ذى الحجه، محرم و رجب است كه جنگ در آنها ممنوع شده است.

و جمله **« منها اربعة حرم،»** كلمه تشريع است نه اينكه بخواهد خبرى بدهد، بدليل اينكه دنبالش مى‏فرمايد: اين است آن دين قائم به مصالح مردم.

منظور از حرام نمودن چهار ماه حرام، اين است كه مردم در اين ماهها از جنگيدن با يكديگر دست بكشند، و امنيت عمومى همه جا حكمفرما شود تا به زندگى خود و فراهم آوردن وسائل آسايش و سعادت خويش برسند، و به عبادت و طاعات خود بپردازند.

اين حرمت، از شرايعى است كه ابراهيم عليه‏السلام‏ تشريع كرده بود، و عرب آن را حتى در دوران جاهليت كه از دين توحيد بيرون بوده و بت مى‏پرستيدند محترم مى‏داشتند، چيزى كه هست قانونى داشتند بنام **نسى‏ء** و آن اين بود كه هر وقت مى‏خواستند اين چهار ماه و يا يكى از آنها را با ماه ديگرى معاوضه نموده مثلا بجاى محرم، صفر را حرام مى‏كردند، و در محرم كه ماه حرام بود به جنگ و خونريزى مى‏پرداختند، و اين قانون را آيه بعدى متعرض است.

تحريم چهار ماه از ماههاى قمرى، خود دينى است كه مصالح بندگان را تامين و تضمين مى‏نمايد.

جمله« فلا تظلموا فيهن انفسكم،» هر چند از نظر اطلاق لفظ نهى از هر ظلم و معصيتى است، ليكن سياق آيه قرينه است بر اينكه مقصود أهم از آن، نهى از قتال در اين چند ماه است.

### امر به قتال با همه مشرکین که با همه مسلمین قتال می کنند!

* « و قاتلوا المشركين كافّة كما يقاتلونكم كافّة و اعلموا ان الله مع المتقين!»
* با مشركين همه‏شان جنگ كنيد همچنانكه ايشان با همه شما سر جنگ داشته و كارزار مى‏كنند!»

آيه شريفه مانند آيه « فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم،» است كه قتال با همه مشركين را واجب مى‏سازد، و هر حكمى را كه آن آيه نسخ كرده اين نيز نسخ مى‏كند، و هر آيه ديگرى كه آن را تخصيص دهد و يا مقيد كند، اين را نيز تخصيص داده و مقيد مى‏سازد.

البته اين را هم بايد دانست كه اين آيه با همه اين احوال تنها متعرض قتال با مشركين، يعنى بت‏پرستان است، و شامل اهل كتاب نيست، زيرا قرآن هر چند تصريحا و يا تلويحا نسبت شرك به اهل كتاب داده ليكن هيچ وقت كلمه مشرك را بر آنان اطلاق نكرده، و اين كلمه را بطور توصيف، تنها در مورد بت‏پرستان بكار برده است، بخلاف كلمه كفر كه يا به صيغه فعل، و يا به صيغه وصف به ايشان نسبت داده، همانطورى كه به بت‏پرستان اطلاق نموده است .

اين را گفتيم تا كسى خيال نكند آيه مورد بحث يعنى آيه« و قاتلوا المشركين كافة،» ناسخ آيه اخذ جزيه از اهل كتاب و يا مخصص و يا مقيد آنست.

جملۀ « و اعلموا ان الله مع المتقين،» پرهيزكاران را به نصرت الهى و غلبه و پيروزى بر دشمن وعده مى‏دهد و مى‏فهماند كه پيروزى همواره با حزب خدا است، همچنین مؤمنين را نهى مى‏كند از اينكه در جنگها از حدود خدائى تجاوز نموده زنان و كودكان و كسانى را كه تسليم شده‏اند به قتل برسانند.

### منع نسیء - منع تغییر حرمت ماههای حرام

* « إِنَّمَا النَّسى‏ءُ زِيَادَةٌ فى الْكفْرِ يُضلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يحِلُّونَهُ عَاماً وَ يحَرِّمُونَهُ عَاماً لِّيُوَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ فَيُحِلُّوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ زُيِّنَ لَهُمْ سوءُ أَعْمَلِهِمْ وَ اللَّهُ لا يَهْدِى الْقَوْمَ الْكفِرِينَ‏!
* نسى‏ء گناهى است علاوه بر كفر، و كسانى كه كافر شدند بوسيله آن گمراه مى‏شوند، يكسال آن ماهها را حرام مى‏كنند و يكسال را حلال، تا با عده ماههائى كه خدا حرام كرده مطابق شود، پس اين عمل باعث مى‏شود كه حلال كنند چيزى را كه خدا حرام كرده، آرى، اعمال بدشان در نظرشان جلوه كرده و خداوند مردمان كافر را هدايت نمى‏كند!»

عرب را در جاهليت رسم چنين بود كه وقتى دلشان مى‏خواست در يكى از چهار ماه حرام كه جنگ در آنها حرام بوده جنگ كنند موقتا حرمت آن ماه را برداشته به ماهى ديگر مى‏دادند، و آن ماهى را كه حرمتش را برداشته بودند **نسى‏ء** مى‏ناميدند. از كلمه مزبور اين مقدار استفاده مى‏شود كه حرمت يكى از اين ماهها را به ماهى ديگر غير از ماههاى حرام داده، حرمت خود آن ماه را تاخير مى‏انداختند، نه اينكه بكلى ابطال نموده ماه مورد نظرشان را حلال كنند. چون مى‏خواستند هم ضرورت خود را رفع نموده و هم سنت قومى خود را كه از پيشينيان خود از ابراهيم عليه‏السلام‏ به ارث برده بودند حفظ كنند، بهمين منظور تحريم آن را بكلى لغو نمى‏كردند بلكه آن را تا رسيدن يكى از ماههاى حلال تاخير مى‏انداختند.

گاهى اين تاخير تنها براى يكسال بود و گاهى براى بيش از يكسال، و آنگاه بعد از تمام شدن مدت تاخير دوباره ماههاى حرام را طبق سنت ابراهيم حرام مى‏نمودند.

و اين عمل از آنجائى كه يك نوع تصرفى است در احكام الهى و از آنجائى كه مردم جاهليت مشرك و بخاطر پرستش بت كافر بودند لذا خداى تعالى اين عملشان را زياده در كفر ناميده است.

خداى تعالى حكمى را كه مترتب بر حرمت ماههاى حرام است ذكر كرده و فرموده: پس در آن ماهها بخود ظلم مكنيد و روشن‏ترين مصاديق ظلم قتل نفس است. و همچنين مصداق و اثر روشن حرام بودن بيت و يا حرم، همان ايمنى از قتل است.

همه اين سخنان براى استشهاد بر اين بود كه كلمه نسى‏ء كه در آيه مورد بحث آمده ظهور در تاخير حرمت براى مقاتله دارد، يعنى عربها اگر حرمت يكى از ماههاى حرام را تاخير مى‏انداخته‏اند فقط منظورشان اين بوده كه دستشان در قتال با يكديگر باز باشد، نه اينكه حج و زيارت خانه را كه مخصوص به بعضى از آن ماهها است به ماه ديگرى بيندازند.

و همه اينها اين معنا را كه ديگران هم گفته‏اند تاييد مى‏كند كه عرب معتقد به حرمت اين چهار ماه بوده، و با اينكه مشرك بودند از ملت و شريعت ابراهيم اين سنت را به ارث برده بودند، ليكن چون كار دائمى آنان قتل و غارت بوده و بسيارى از اوقات نمى‏توانستند سه ماه پشت سر هم دست از جنگ بكشند، لذا بر آن شدند كه در مواقع ضرورت، حرمت يكى از آن ماهها را به ماه ديگرى بدهند و آزادانه به قتل و غارت بپردازند، و معمولا حرمت محرم را به صفر مى‏دادند و در محرم به قتل و غارت پرداخته در صفر آن را ترك مى‏كردند، و گاهى اين معاوضه را تا چند سال ادامه داده، آنگاه دوباره محرم را حرام مى‏كردند، و اين كار ( يعنى تغيير حرمت محرم به صفر،) را جز در ذى- الحجه انجام نمى‏دادند .

در اينجا به اصل كلام برگشته مى‏گوئيم: پس اينكه فرموده:« انما النسى‏ء زيادة فى الكفر،» معنايش اين است كه تاخير حرمتى كه خداوند براى چهار ماه حرام تشريع كرده و دادن حرمت يكى از آنها به ماه غير حرام، خود زيادى در كفر است، چون تصرف در احكام مشروعه خدا و كفر به آيات اوست، و اين عمل از مردمى كه بت هم مى‏پرستيدند زيادى در كفر ايشان است.

( مستند: آیه 36 و 37 سوره توبه الميزان ج : 9 ص : 356 )

# گناه بزرگ جنگ در ماههای حرام، و گناهان بزرگتر از آن

* « يَسئَلُونَك عَنِ الشهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صدٌّ عَن سبِيلِ اللَّهِ وَ كفْرُ بِهِ وَ الْمَسجِدِ الْحَرَامِ وَ إِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبرُ عِندَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَكْبرُ مِنَ الْقَتْلِ وَ لا يَزَالُونَ يُقَتِلُونَكُمْ حَتى يَرُدُّوكُمْ عَن دِينِكمْ إِنِ استَطعُوا وَ مَن يَرْتَدِدْ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَيَمُت وَ هُوَ كافِرٌ فَأُولَئك حَبِطت أَعْمَلُهُمْ فى الدُّنْيَا وَ الاَخِرَةِ وَ أُولَئك أَصحَب النَّارِ هُمْ فِيهَا خَلِدُون،
* إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ الَّذِينَ هَاجَرُوا وَ جَهَدُوا فى سبِيلِ اللَّهِ أُولَئك يَرْجُونَ رَحْمَت اللَّهِ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ‏ !
* از تو از ماه حرام و قتال در آن مى‏پرسند بگو قتال در ماه حرام گناهى بزرگ است ولى جلوگيرى مشركين از راه خدا و كفر به آن و جلوگيريشان از رفتن شما به مسجد الحرام و بيرون كردنشان مؤمنين را از آنجا نزد خدا گناه بزرگترى است چون فتنه است، و فتنه جرمش از قتل بزرگتر است، و اين مشركين لا يزال با شما قتال مى‏كنند به اين اميد كه اگر بتوانند شما را از دينتان برگردانند و هر كس از شما از دين خود برگردد و در حال كفر بميرد اينگونه افراد اعمال نيكشان بى‏اجر شده در دنيا و آخرت از آن بهره‏مند نمى‏شوند و آنان اهل جهنم و در آن جاويدانند،
* كسانى كه ايمان آوردند و كسانى كه مهاجرت كردند و در راه خدا جهاد نمودند آنان اميدوار رحمت خدا باشند كه خدا غفور و رحيم است!“

اين آيات شريفه از قتال در ماه‏هاى حرام منع و مذمت مى‏كند، و مى‏فرمايد: اين كار جلوگيرى از راه خدا و كفر است، و اين را هم مى‏فرمايد كه با اين حال بيرون كردن اهل مسجد الحرام از آنجا جرم بزرگترى است نزد خدا، و بطور كلى فتنه از آدم‏كشى بدتر است.

مى‏خواهد اعلام بدارد اين سؤال كه آيا جنگ در ماه‏هاى حرام جايز است يا نه؟ به دنبال حادثه‏اى بوده كه چنين سؤالى را ايجاب مى‏كرده، و قبلا قتلى البته اشتباها واقع شده بوده، چون در آخر آيات هم مى‏فرمايد:” ان الذين آمنوا، و الذين هاجروا، و جاهدوا فى سبيل الله، اولئك يرجون رحمت الله، و الله غفور رحيم ...،“ و با جمله خدا غفور و رحيم است، مى‏فهماند بعضى از مهاجرين قتلى مرتكب شده، و به ناچار مهاجرت كرده بودند و كفار همين جرم را مايه جنجال قرار داده بودند، و اين قرائن داستان عبد الله بن جحش و اصحابش را كه در روايات آمده تاييد مى‏كند .

قتال در مسجد الحرام صدّ از سبيل الله، و صدّ از مسجد الحرام است. اين آيه دلالت مى‏كند بر حرمت قتال در شهر حرام، ” و اخراج اهله منه اكبر عند الله و الفتنة اكبر من القتل ...،“ يعنى اين عملى كه مشركين مرتكب شدند و رسول خدا و مؤمنين به وى را كه همان مهاجرين باشند از مكه كه زادگاه ايشان بود بيرون كردند، از قتال در مسجد الحرام بزرگتر است، و آزار و شكنجه‏هائى كه مشركين در باره مسلمانان روا داشته، و نيز دعوت به كفرشان از يك قتلى كه از سوى مسلمانان رخ داده بزرگتر است، پس مشركين حق ندارند مؤمنين را ملامت كنند، با اينكه آنچه خود كرده‏اند بزرگتر است از خلافى كه مؤمنين را به خاطر آن ملامت مى‏كنند، علاوه بر اينكه آنچه مؤمنين كردند و در شهر حرام يك مشرك را كشتند، به خاطر خدا و به اميد رحمت خدا كردند، و خدا هم آمرزگار رحيم است.

” و لا يزالون يقاتلونكم ... و من يرتدد منكم عن دينه ...،“ اين جمله تهديدى است عليه مرتدين، يعنى كسانى كه از دين اسلام برگردند، به اينكه اگر چنين كنند عملشان حبط مى‏شود، و تا ابد در آتش خواهند بود.

( مستند:آيه 216 تا 218 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 245)

# حرمت ماه های حرام و حرمت حرم مکه و مسجدالحرام

* الشهْرُ الحَرَامُ بِالشهْرِ الحَرَامِ وَ الحُرُمَت قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ‏!
* اگر آنان حرمت ماه حرام را شكستند شما هم بشكنيد چون خدا قصاص را در همه حرمت‏ها جايز دانسته پس هر كس بر شما ستم كرد شما هم به همان اندازه كه بر شما ستم روا داشتند بر آنان ستم كنيد و نسبت به ستم بيش از آن از خدا بترسيد و بدانيد كه خدا با مردم با تقوا است!

حرمات جمع حرمت است و حرمت عبارت است از چيزى كه هتك آن حرام و تعظيمش واجب باشد، و منظور از حرمات در اينجا حرمت ماههاى حرام و حرمت حرم مكه است و حرمت مسجد الحرام، و معناى آيه اين است كه چونكه كفار حرمت ماه حرام را رعايت نكردند، و در آن جنگ راه انداختند، و هتك حرمت آن نموده در سال حديبيه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و اصحاب او را از عمل حج باز داشته به سويشان تيراندازى و سنگ‏پرانى كردند پس براى مؤمنين هم جايز شد با ايشان مقاتله كنند، پس عمل مسلمين هتك حرمت نبود بلكه جهاد در راه خدا و امتثال امر او در اعلاى كلمه او بود.

حتى اگر كفار در خود مكه و مسجد الحرام دست به جنگ مى‏زدند، باز هم براى مسلمانان جايز بود با آنها معامله به مثل كنند، پس اينكه فرمود: الشهر الحرام بالشهر الحرام بيان خاصى است كه تنها شامل يك مصداق از حرمت‏ها مى‏شود و آن حرمت شهر حرام است ولى دنبالش بيان عامى آمده كه شامل همه حرمت‏ها مى‏گردد و آن عبارت است از جملة ” فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم،“ در نتيجه معناى آيه چنين مى‏شود كه خداى سبحان قصاص در خصوص شهر حرام را هم تشريع كرده، براى اينكه قصاص در تمامى حرمات را تشريع كرده، كه شهر حرام هم يكى از آنهاست و اگر قصاص را تشريع كرده بدان جهت است كه تجاوز در مقابل تجاوز را با رعايت برابرى تشريع نموده است.

آنگاه مسلمانان را سفارش مى‏كند به اينكه ملازم طريق احتياط باشند، و در اعتدا و تجاوز به عنوان قصاص پا از حد فراتر نگذارند، چون مساله قصاص با استعمال شدت و خشم و سطوت و ساير قوائى كه آدمى را به سوى طغيان و انحراف از جاده عدالت مى‏خواند سروكار دارد، و خداى تعالى معتدين يعنى همين منحرفين از جاده اعتدال را دوست نمى‏دارد، و چنين افراد بيش از آن احتياجى كه به قصاص و انتقام دارند به محبت خدا و ولايت و نصرت او محتاجند، و بدين جهت در آخر فرمود:” و اتقوا الله و اعلموا ان الله مع المتقين! “

در اينجا اين سؤال پيش مى‏آيد: كه چگونه خداى تعالى با اينكه معتدين و متجاوزين را دوست نمى‏دارد، در اين آيه به مسلمانان دستور داده به متجاوزين تجاوز كنند؟ جوابش اين است كه اعتدا و تجاوز وقتى مذموم است، كه در مقابل اعتداى ديگران واقع نشده باشد و خلاصه تجاوز ابتدائى باشد، و اما اگر در مقابل تجاوز ديگران باشد، در عين اينكه تجاوز است ديگر مذموم نيست، چون عنوان تعالى از ذلت و خوارى را به خود مى‏گيرد، و اينكه جامعه‏اى بخواهد از زير بار ستم و استعباد و خوارى درآيد خود فضيلت بزرگى است، همانطور كه تكبر با اينكه از رذائل است، در مقابل متكبر از فضائل مى‏شود، و سخن زشت گفتن با اينكه زشت است، براى كسى كه ظلم شده پسنديده است.

( مستند: آيه 190 تا 195 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 87)

## فصل ششم

## انفاق،

## 

## قانون مشارکت عمومی در تأمین هزینه جنگ

# تجهيز و تدارك مالي جنگ

* ” وَ أَنفِقُوا فى سبِيلِ اللَّهِ وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلى التهْلُكَةِ وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يحِب الْمُحْسِنِينَ!
* و در راه خدا انفاق كنيد و خويشتن را به دست خود به هلاكت نيفكنيد و احسان كنيد كه خدا نيكوكاران را دوست دارد! “

در اين آيه دستور مى‏دهد براى اقامه جنگ در راه خدا مال خود را انفاق كنند، و پاسخ از اينكه چرا انفاق را مقيد كرد به قيد **در راه خدا** همان پاسخى است كه اول آيات در تقييد قتال به قيد در راه خدا گفتيم.

« دست خود به تهلكه نيفكنيد!» و اين تعبير كنايه است از اينكه مسلمان نبايد نيرو و استطاعت خود را هدر دهند، چون كلمه دست به معناى مظهر قدرت و قوت است، و تهلكه به معناى هلاكت است، و هلاكت به معناى آن مسيرى است كه انسان نمى‏تواند بفهمد كجا است، و آن مسيرى كه نداند به كجا منتهى مى‏شود.

آيه شريفه مطلق است، و در نتيجه نهى در آن نهى از تمامى رفتارهاى افراطى و تفريطى است، كه يكى از مصاديق آن بخل ورزيدن و امساك از انفاق مال در هنگام جنگ است، كه اين بخل ورزيدن باعث بطلان نيرو و از بين رفتن قدرت است كه باعث غلبه دشمن بر آنان مى‏شود، همچنانكه اسراف در انفاق و از بين بردن همه اموال باعث فقر و مسكنت و در نتيجه انحطاط حيات و بطلان مروت مى‏شود.

سپس خداى سبحان آيه را با مساله احسان ختم نموده، مى‏فرمايد:” و احسنوا ان الله يحب المحسنين ...،“ و منظور از احسان خوددارى و امتناع ورزيدن از قتال، و يا رأفت و مهربانى كردن با دشمنان دين و امثال اين معانى نيست، بلكه منظور از احسان اين است كه هر عملى كه انجام مى‏دهند خوب انجام دهند، اگر قتال مى‏كنند به بهترين وجه قتال كنند، و اگر دست از جنگ برمى‏دارند، باز به بهترين وجه دست بردارند، و اگر به شدت يورش مى‏برند و يا سخت‏گيرى مى‏كنند، باز به بهترين وجهش باشد و اگر عفو مى‏كنند به بهترين وجهش باشد.

پس كسى توهم نكند كه احسان به ظالم آن است كه دست از او بردارند تا هر چه مى‏خواهد بكند، بلكه دفع كردن ظالم خود احسانى است بر انسانيت، زيرا حق مشروع انسانيت را از او گرفته‏اند، و از دين دفاع كرده‏اند كه خود مصلح امور انسانيت است، همچنانكه خوددارى از تجاوز به ديگران در هنگام استيفاى حق مشروع، و نيز خودداری از احقاق حق به طريقه غيرصحيح خود احسانى ديگر است، و اصولا غرض نهائى از همه مبارزات و جنگها و ساير واجبات دين، محبت خداست، كه بر هر متدين به دين، واجب است آن محبت را از ناحيه پروردگارش به وسيله پيروى و متابعت از رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم جلب كند، همچنانكه فرمود:” قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله.“

آيات مورد بحث كه راجع به قتال است با نهى از اعتدا و تجاوز شروع شده و با امر به احسان و اينكه خدا محسنين را دوست مى‏دارد ختم گرديده، و در اين نكته حلاوتى است كه بر هيچ كس پوشيده نيست.

( مستند: آيه 190 تا 195 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 87)

# وظیفه عمومی تجهیز نفرات و تأمین وسایل

# در جهاد فی سبیل الله

* ” وَ قَتِلُوا فى سبِيلِ اللَّهِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سمِيعٌ عَلِيمٌ‏!
* مَّن ذَا الَّذِى يُقْرِض اللَّهَ قَرْضاً حَسناً فَيُضعِفَهُ لَهُ أَضعَافاً كثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِض وَيَبْصط وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ‏!
* أَ لَمْ تَرَ إِلى الْمَلا مِن بَنى إِسرءِيلَ مِن بَعْدِ مُوسى إِذْ قَالُوا لِنَبىّ‏ٍ لَّهُمُ ابْعَث لَنَا مَلِكاً نُّقَتِلْ فى سبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسيْتُمْ إِن كتِب عَلَيْكمُ الْقِتَالُ أَلا تُقَتِلُوا قَالُوا وَ مَا لَنَا أَلا نُقَتِلَ فى سبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنَا مِن دِيَرِنَا وَ أَبْنَائنَا فَلَمَّا كُتِب عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلا قَلِيلاً مِّنْهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمُ بِالظلِمِين...!
* در راه خدا كارزار كنيد و بدانيد كه خدا شنوا و دانا است!
* كيست كه خدا را وامى نيكو دهد و خدا وام او را به دو برابرهاى بسيار افزون كند، خدا است كه تنگى مى‏آورد و فراوانى نعمت مى‏دهد و به سوى او بازگشت مى‏يابيد!
* مگر داستان آن بزرگان بنى اسرائيل را نشنيدى كه پس از موسى به پيامبر خود گفتند: پادشاهى براى ما نصب كن تا در راه خدا كارزار كنيم و او گفت: از خود مى‏بينيد كه اگر كارزار بر شما واجب شود شانه خالى كنيد؟ گفتند: ما كه از ديار و فرزندان خويش دور شده‏ايم براى چه كارزار نمى‏كنيم؟ ولى همينكه كارزار بر آنان مقرر شد به جز اندكى روى برتافتند و خدا به كار ستمگران دانا است...!“

### و قاتلوا فى سبيل الله !

خداى سبحان در اين آيات فريضه جهاد را بيان نموده و مردم را دعوت مى‏كند به اينكه در تجهيز يكديگر و فراهم نمودن نفرات و تجهيزات، انفاق كنند.

اين آيه جهاد را واجب مى‏كند، و مى‏بينيم كه اين فريضه را در اين آيه و ساير موارد از كلامش مقيد به قيد سبيل الله كرده و اين براى آن است كه به گمان كسى در نيايد و كسى خيال نكند كه اين وظيفه دينى مهم، صرفا براى اين تشريع شده كه امتى بر ساير مردم تسلط پيدا كرده، و اراضى آنان را ضميمه اراضى خود كند، همانطور كه نويسندگان تمدن اسلام (چه جامعه‏شناسان و چه غير ايشان) همينطور خيال كرده‏اند، و حال آنكه چنين نيست و قيد فى سبيل الله مى‏فهماند كه منظور از تشريع جهاد در اسلام، براى اين است كه دين الهى كه مايه صلاح دنيا و آخرت مردم است، در عالم سلطه يابد.

### تجهيز يكديگر و فراهم نمودن نفرات و تجهيزات

* **” من ذا الذى يقرض الله قرضا حسنا فيضاعفه له اضعافا كثيرة!“**

خداى تعالى هزينه‏اى را كه مؤمنين در راه او خرج مى‏كنند، قرض گرفتن خودش ناميده، و اين به خاطر همان است كه گفتيم مى‏خواهد مؤمنين را بر اين كار تشويق كند، و هم براى اين است كه انفاقهاى نامبرده براى خاطر او بوده، و نيز براى اين است كه خداى سبحان به زودى عوض آن را چند برابر به صاحبانش بر مى‏گرداند.

خداى تعالى سياق خطاب را كه قبلا امر بود و مى‏فرمود: جهاد كنيد، به سياق خطاب، استفهامى برگردانيد، و فرمود: كيست از شما كه چنين و چنان كند؟ اين تغيير به خاطر نشان دادن ذهن مخاطب است، چون سياق امر خالى از كسب تكليف نيست، ولى سياق استفهام دعوت و تشويق است، در نتيجه ذهن شنونده تا حدى از تحمل سنگينى امر استراحت مى‏كند، و نشاط مى‏يابد .

* **” و الله يقبض و يبسط و اليه ترجعون ! “**

اينكه از صفات خداى تعالى سه صفت: قبض و بسط و مرجعيت او را آورده، براى اين كه اشعار كند آنچه در راه خدا به او مى‏دهند باطل نمى‏شود، و بعيد نيست كه چند برابر شود، براى اينكه گيرنده آن خدا است و خدا هر چه را بخواهد ناقص مى‏كند و هر چه را بخواهد زياد مى‏كند، و شما به سوى او بر مى‏گرديد و آن زياد شده را پس مى‏گيريد .

آرى، خداى سبحان در اين آيات فريضه جهاد را بيان نموده و مردم را دعوت مى‏كند به اينكه در تجهيز يكديگر و فراهم نمودن نفرات و تجهيزات، انفاق كنند.

و اگر اين انفاق را قرض دادن به خدا خوانده، چون انفاق در راه خدا است، علاوه بر اينكه اين تعبير هم تعبيرى است سليس، و هم مشعر به قرب خدا، مى‏فهماند انفاق كنندگان نزديك به خدا هستند بطورى كه با او دادوستد دارند.

آنگاه داستان طالوت و جالوت و داوود را خاطر نشان مى‏كند، تا مؤمنين كه مامور به قتال با دشمنان دين هستند عبرت بگيرند و بدانند كه حكومت و غلبه همواره از آن ايمان و تقوا است، هر چند كه دارندگان آن كم باشند، و خوارى و نابودى از آن نفاق و فسق است، هر چند كه صاحبانش بسيار باشند، براى اينكه بنى اسرائيل كه اين داستان مربوط به ايشان است مادام كه در كنج خمود و كسالت و سستى خزيده بودند مردمى ذليل و توسرى خور بودند، همينكه قيام كرده و در راه خدا كارزار نمودند، كلمه حق را پشتيبان خود قرار دادند، هر چند كه افراد صادق ايشان در اين دعوى اندك بودند، و اكثرشان وقتى جنگ حتمى شد فرار كردند، و دوم اينكه سر اعتراض بر طالوت را باز نمودند، و سوم اينكه، از آن نهرى كه مامور بودند ننوشند، نوشيدند، و چهارم اينكه، به طالوت گفتند ما حريف جالوت و لشگر او نمى‏شويم ولى مع ذلك خدا ياريشان كرد، و بر دشمن پيروزيشان داد، و دشمن را به اذن خدا فرارى دادند، و داوود، جالوت را به قتل رساند، و ملك و سلطنت در بنى اسرائيل مستقر گرديد، و حيات از دست رفته آنان دو باره به ايشان بازگشت، و بار ديگر سيادت و قوت خود را باز يافتند، و همه اين موفقيت‏ها جز به خاطر آن كلامى كه ايمان و تقوا به زبانشان انداخت نبود، و آن كلام اين بود كه وقتى با جالوت و لشگرش برخوردند گفتند:

* **” ربنا افرغ علينا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا على القوم الكافرين ! “**

اين ماجرا عبرتى است كه اگر همه مؤمنينى كه در هر عصر مى‏آيند آن را نصب العين خود قرار داده و راه گذشتگان صالح را پيش بگيرند، بر دشمنان خود غلبه خواهند كرد، البته مادام كه مؤمن باشند .

( مستند:آيه 244 و 245 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 430)

# شرکت افراد جامعه در تدارک مالی و انسانی جهاد

* « وَ أَعِدُّوا لَهُم مَّا استَطعْتُم مِّن قُوَّةٍ وَ مِن رِّبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكمْ وَ ءَاخَرِينَ مِن دُونِهِمْ لا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَ مَا تُنفِقُوا مِن شىْ‏ءٍ فى سبِيلِ اللَّهِ يُوَف إِلَيْكُمْ وَ أَنتُمْ لا تُظلَمُونَ‏!
* و آماده كنيد براى كارزار با ايشان هر چه را مى‏توانيد از نيرو و از اسبان بسته شده كه بترسانيد با آن دشمن خدا و دشمن خود را و ديگران را از غير ايشان كه شما آنان را نمى‏شناسيد و خدا مى‏شناسد، و آنچه كه در راه خدا خرج كنيد به شما پرداخت مى‏شود و به شما ظلم نخواهد شد!»

اينكه فرمود:« و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخيل،» امر عامى است به عموم مؤمنين كه در قبال كفار به قدر توانائيشان از تداركات جنگى كه به آن احتياج پيدا خواهند كرد تهيه كنند، به مقدار آنچه كه كفار بالفعل دارند و آنچه كه توانائى تهيه آن را دارند.

* « ... وَ مَا تُنفِقُوا مِن شىْ‏ءٍ فى سبِيلِ اللَّهِ يُوَف إِلَيْكُمْ وَ أَنتُمْ لا تُظلَمُونَ!
* و آنچه كه در راه خدا خرج كنيد به شما پرداخت مى‏شود و به شما ظلم نخواهد شد!»

چون غرض حقيقى از تهيه نيرو اين است كه به قدر توانائيشان بتوانند دشمن را دفع كنند و مجتمع خود را از دشمنى كه جان و مال و ناموسشان را تهديد مى‏كند حفظ نمايند. و به عبارت ديگرى كه با غرض دينى نيز مناسب‏تر است اين است كه به قدر توانائيشان نائره فساد را كه باعث بطلان كلمه حق و هدم اساس دين فطرى مى‏شود و نمى‏گذارد خدا در زمين پرستش شود و عدالت در ميان بندگان خدا جريان يابد خاموش سازند.

و اين خود امرى است كه فرد فرد جامعه دينى از آن بهره‏مند مى‏شوند، پس آنچه را كه افراد و يا جماعتها در اين راه يعنى جهاد براى احياى امر پروردگار انفاق مى‏كنند عينا عايد خودشان مى‏شود، و اگر جان خود را در اين راه داده باشد در راه خدا شهيد شده و در نتيجه به زندگى باقى و جاودانه آخرت رسيده است، زندگى حقيقى كه جا دارد تمامى فعاليتهاى هر كس در راه به دست آوردن آن باشد. اين است اثر شهادت و كشته شدن در راه خدا از نظر تعليمات دين، نه افتخار و نام نيك و امثال آن كه احيانا بعضى‏ها دل خود را به آن خوش كرده و بخواهند در پاره‏اى از مقاصد دنيوى خود را به كشتن ‏دهند، آن وقت وقتى پاى دادن جان به ميان مى‏آيد فكر مى‏كند اين چكارى است كه من براى اينكه ديگران به لذايذ مادى بهترى برسند خود را به كشتن دهم؟ غافل از اينكه تعليم دينى نتيجه از خودگذشتگى و شهادت را صرف نام نيك و يا افتخار نمى‏داند، بلكه زندگى ديگرى دائم و جاويدان مى‏داند.

و كوتاه سخن، تجهيز قوا براى غرض دفاع از حقوق مجتمع اسلامى و منافع حياتى آن است، و تظاهر به آن تجهيزات دشمن را انديشناك مى‏كند كه خود تا اندازه‏اى و به نوعى يك نحوه دفاع است، پس اينكه فرمود:« ترهبون به عدو الله و عدوكم،» يكى از فوايد تجهيز قوا را كه عايد جامعه مى‏شود ذكر مى‏كند، و اينكه فرمود:« و ما تنفقوا من شى‏ء فى سبيل الله يوف اليكم و انتم لا تظلمون،» اين معنا را مى‏رساند كه آنچه را در راه خدا انفاق كرده‏اند فوت نمى‏شود بلكه دوباره عايدشان مى‏شود بدون اينكه حق كسى از ايشان از بين برود.

و اين يعنى جمله « و ما تنفقوا من شى‏ء فى سبيل الله ...،» از امثال آيه« و ما تنفقوا من خير يوف اليكم،» عمومى‏تر است، چون خير بيشتر به مال گفته مى‏شود، و جان را شامل نمى‏گردد بخلاف آيه مورد بحث كه فرمود:هر چيزى كه انفاق كنيد!

( مستند: آیه 60 سوره انفال الميزان ج : 9 ص : 151)

# تشریع ولایت اخوت بین مؤمنین نسل اولیه

* « إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَهَدُوا بِأَمْوَلِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فى سبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ ءَاوَوا وَّ نَصرُوا أُولَئك بَعْضهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يهَاجِرُوا مَا لَكم مِّن وَلَيَتهِم مِّن شىْ‏ءٍ حَتى يهَاجِرُوا وَإِنِ استَنصرُوكُمْ فى الدِّينِ فَعَلَيْكمُ النَّصرُ إِلا عَلى قَوْمِ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنهُم مِّيثَقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ...!
* كسانى كه ايمان آورده و در راه خدا مهاجرت نموده و با اموال و جانهاى خود جهاد كردند و كسانى كه (مهاجرين) را جاى دادند و يارى كردند آنان بعضيشان اولياى بعضى ديگر(اولياى يكديگرند،) و كسانى كه ايمان آوردند، ولى مهاجرت نكردند ميان شما و ايشان ولايت ارث نيست تا آنكه مهاجرت كنند ولى اين مقدار ولايت هست كه اگر از شما در راه دين نصرت بخواهند شما بايد ياريشان كنيد مگر اينكه بخواهند با قومى بجنگند كه ميان شما و آن قوم پيمانى باشد و خداوند به آنچه مى‏كنيد بيناست،
* و كسانى كه كفر ورزيدند بعضى‏شان اولياء بعضى ديگرند اولياى همند، و اگر آنچه قبلا دستور داديم انجام ندهيد فتنه‏اى در زمين و فساد بزرگى را ببار مى‏آورد،
* و كسانى كه ايمان آورده و مهاجرت كرده و در راه خدا جهاد نمودند و كسانى كه (از اهل مدينه به مهاجرين) منزل داده و يارى كردند آنها به حقيقت اهل ايمانند و هم آمرزش خدا و روزى نيكوى بهشتى مخصوص آنها است!»

اين آيات موالات ميان مؤمنين را واجب نموده، مگر اينكه بعضى مهاجرت بكنند و بعضى تخلف كنند، و رشته موالات ميان آنان و كفار بكلى قطع گردد.

مقصود از مهاجرين در اين آيه دسته اول از مهاجرين‏اند كه قبل از نزول اين سوره مهاجرت كرده بودند و كسانى كه بعدا ايمان مى‏آورند و مهاجرت مى‏كنند.

و منظور از كسانى كه به مسلمانان منزل دادند و رسول الله صلى‏الله‏عليه‏و آله‏وسلّم‏ را يارى كردند طائفه انصار است.

مسلمانان در ايام نزول اين آيات منحصر به همين دو طائفه يعنى مهاجر و انصار بودند، مگر عده خيلى كمى كه در مكه ايمان آورده و هنوز مهاجرت نكرده بودند.

خداوند ميان اين دو طائفه ولايت برقرار كرده و فرموده:« اولئك بعضهم اولياء بعض،» و اين ولايت معنائى است اعم از ولايت ميراث و ولايت نصرت و ولايت أمن.

به اين معنا كه حتى اگر يك فرد مسلمان كافرى را امان داده باشد امانش در ميان تمامى مسلمانان نافذ است، بنا بر اين همه مسلمانان نسبت به يكديگر ولايت دارند يك مهاجر ولىّ تمامى مهاجرين و انصار است، و يك انصارى ولىّ همه انصار و مهاجرين است، و دليل همه اينها اين است كه ولايت در آيه بطور مطلق ذكر شده است.

بعضيها گفته‏اند مدرك ارث به مواخات همين آيه است و ليكن در آيه هيچ قرينه‏اى كه دلالت كند بر انصراف اطلاق ولايت به ولايت ارث وجود ندارد و هيچ شاهدى نيست بر اينكه بگوييم اين آيه راجع است به ولايت ارثى كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله ‏وسلّم‏ به وسيله عقد بردارى ميان مهاجرين و انصار اجرا مى‏كرد، و تا مدتى از يكديگر ارث مى‏بردند تا آنكه بعدها نسخ شد.

« والذين آمنوا ولم يهاجروا ...،» اين آيه ولايت را در ميان مؤمنين مهاجرين و انصار و ميان مؤمنينى كه مهاجرت نكردند نفى مى‏كند، و مى‏فرمايد: ميان دسته اول و دسته دوم هيچ قسم ولايتى نيست جز ولايت نصرت، اگر دسته دوم از شما يارى طلبيدند ياريشان بكنيد، ولى بشرطى كه با قومى سر جنگ داشته باشند كه بين شما و آن قوم عهد و پيمانى نباشد.

« و الذين كفروا بعضهم اولياء بعض،» يعنى كفار ولايتشان در ميان خودشان است و به اهل ايمان تجاوز نمى‏كند، پس مؤمنين نمى‏توانند آنان را دوست بدارند.

« الا تفعلوه تكن فتنة فى الارض و فساد كبير،» اين جمله اشاره است به مصلحت تشريع ولايت به آن نحوى كه تشريع فرمود، چون بطور كلى ولايت و دوست داشتن يكديگر از امورى است كه هيچ جامعه‏اى از جوامع بشرى و مخصوصا جوامع اسلامى كه بر اساس پيروى حق و گسترش عدالت الهى تاسيس مى‏شود از آن خالى نيست، و معلوم است كه دوستى كفار كه دشمن چنين جامعه‏اى هستند موجب مى‏شود افراد اجتماع با آنان خلط و آميزش پيدا كنند.

و اخلاق و عقايد كفار در بين ايشان رخنه يابد، و در نتيجه سيره و روش اسلامى كه مبنايش حق است بوسيله سيره و روش كفر كه اساسش باطل و پيروى هوى است و در حقيقت پرستش شيطان است از ميان آنان رخت بربندد، همچنانكه در روزگار خود ملاحظه كرديم كه چنين شد، و صدق ادعاى اين آيه را به چشم خود ديديم .

« و الذين آمنوا و هاجروا ...،» اين جمله حقيقت ايمان را براى كسى اثبات مى‏كند كه حقيقتا متصف به آثار آن باشد، و چنين كسى را وعده آمرزش و رزق كريم مى‏دهد.

« و الذين آمنوا من بعد و هاجروا و جاهدوا معكم فاولئك منكم،» اين جمله خطاب است به مهاجرين طبقه اول و به انصار، و در اين خطاب مهاجرين بعدى و آنهائى را كه بعد از اين ايمان مى‏آورند و با طبقه اول به جهاد مى‏پردازند به آنان ملحق كرده و در مساله ولايت، ايشان را نيز شركت داده است.

( مستند: آیه 72 تا 74 سوره انفال الميزان ج : 9 ص : 187 )

## فصل هفتم

## غنایم جنگی و اسراء

# حکم انفال و غنایم جنگی

* « يَسئَلُونَك عَنِ الأَنفَالِ قُلِ الأَنفَالُ للَّهِ وَ الرَّسولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَصلِحُوا ذَات بَيْنِكمْ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسولَهُ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ‏!
* از تو از انفال پرسش مى‏كنند، بگو انفال مال خدا و رسول است، پس از خدا بترسيد، و ميان خود صلح برقرار سازيد، و خدا و رسول او را اطاعت كنيد اگر با ايمان هستيد!»

آياتى از سوره انفال كه متعرض مساله غنيمت است پنج آيه است كه در سه جاى سوره قرار گرفته و بر حسب ترتيب عبارت است از:

1. « يسئلونك عن الانفال قل الانفال لله و الرسول ...،»
2. « و اعلموا انما غنمتم من شى‏ء فان لله خمسه و للرسول و لذى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل ان كنتم امنتم بالله و ما انزلنا على عبدنا يوم الفرقان يوم التقى الجمعان و الله على كل شى‏ء قدير ...،»
3. « ما كان لنبى ان يكون له اسرى حتى يثخن فى الارض تريدون عرض الدنيا و الله يريد الاخرة و الله عزيز حكيم، لو لا كتاب من الله سبق لمسكم فيما اخذتم عذاب عظيم، فكلوا مما غنمتم حلالا طيبا و اتقوا الله ان الله غفور رحيم!»

پس از مجموع اين سه آيه اين معنا استفاده مى‏شود كه اصل ملكيت در غنيمت از آن خدا و رسول است، و خدا و رسول چهار پنجم آن را در اختيار جهادكنندگان گذارده‏اند تا با آن ارتزاق نموده، و آن را تملك نمايند، و يك پنجم آن را به خدا و رسول و خويشاوندان رسول و غير ايشان اختصاص داده تا در آن تصرف نمايند.

( تفصیل مطالب درباره انفال در مبحث « مبانی قوانین مالی و اقتصادی اسلام در قرآن» در جلد 12معارف قرآن در المیزان یا جلد 44 همین کتابها آمده است.)

### حکم اسیران جنگی

* « ما كان لنبى ان يكون له اسرى حتى يثخن فى الارض تريدون عرض الدنيا و الله يريد الاخرة و الله عزيز حكيم، لو لا كتاب من الله سبق لمسكم فيما اخذتم عذاب عظيم، فكلوا مما غنمتم حلالا طيبا و اتقوا الله ان الله غفور رحيم !»

از آيات فوق استفاده مى‏شود كه پرسش كنندگان از رسول خدا«ص» در باره امر اسيران پرسش نموده‏اند، و درخواست كرده‏اند تا اجازه دهد اسيران كشته نشوند، بلكه با دادن فديه آزاد گردند، و در جواب ايشان را مورد عتاب قرار داده است، و از اينكه فرمود:**« فكلوا ...،»** و تجويز كرد خوردن از غنيمت را، به دست مى‏آيد كه اصحاب بطور ابهام چنين فهميده بودند كه مالك غنيمت و انفال مى‏شوند، جز اينكه نمى‏دانستند آيا تمامى اشخاصى كه حاضر در ميدان جنگ بوده‏اند مالك مى‏شوند؟ و يا تنها كسانى كه قتال كرده‏اند؟ و آنها كه تقاعد ورزيده‏اند از آن بى نصيبند، و آيا مباشرين كه از آن سهم مى‏برند بطور مساوى بينشان تقسيم مى‏شود و يا به اختلاف؟ مثلا سهم سواره‏ها بيشتر از پياده‏ها و يا امثال آن است؟

چون جمله فكلوا مبهم بود باعث شد كه مسلمين در ميان خود مشاجره كنند، و سرانجام به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم مراجعه نموده و توضيح بپرسند، لذا آيه نازل شد:« قل الانفال لله و الرسول فاتقوا الله و اصلحوا ذات بينكم ...،» و ايشان را در استفاده‏اى كه از جمله فكلوا مما غنمتم كرده و پنداشته بودند كه مالك انفال هم هستند تخطئه نموده و ملك انفال را مختص به خدا و رسول كرده، و ايشان را از تخاصم و كشمكش نهى نموده و وقتى بدين وسيله مشاجره‏شان خاتمه يافت آنگاه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ آن را به ايشان ارجاع داده و در ميانشان بطور مساوى تقسيم كرد، و به همان اندازه سهمى براى آن عده از اصحاب كه حاضر در ميدان جنگ نبودند كنار گذاشت، و ميان كسانى كه قتال كرده و آنهايى كه قتال نكردند و همچنين ميان سوارگان و پيادگان تفاوتى نگذاشته است.

آنگاه آيه دوم:« و اعلموا انما غنمتم من شى‏ء فان لله خمسه ...،» به فاصله كمى نازل گرديده و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم (بخاطر امتثال آن) از آنچه كه به افراد داده بود پنج يك را دوباره پس گرفت، اين است آن معنا و ترتيبى كه از ضميمه كردن آيات مربوط به انفال به يكديگر استفاده مى‏شود.

آيه شريفه ناسخ آيه فكلوا مما غنمتم ... نيست، بلكه مبين معناى آن و تفسير آن است، و جمله فكلوا كنايه از مالكيت قانونى ايشان به غنيمت نيست، بلكه مراد از آن اذن در تصرف ايشان در غنيمت و تمتعشان از آن است، مگر اينكه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم آن را در ميان ايشان تقسيم كند، كه در اين صورت البته مالك مى‏شوند.

و آيه« و اعلموا انما غنمتم من شى‏ء فان لله خمسه و للرسول و لذى القربى ...،» ناسخ براى آيه قل الانفال لله و الرسول نيست، بلكه تاثيرى كه نسبت به جهادكنندگان دارد اين است كه ايشان را از خوردن و تصرف در تمامى غنيمت منع مى‏كند، چون بعد از نزول الانفال لله و الرسول - و با اينكه قبلا دانسته بودند كه انفال ملك خدا و رسول است - و از آيه انما غنمتم غير اين را نمى‏فهميدند، و آيه قل الانفال لله و الرسول هم غير اين را نمى‏رساند كه اصل ملك انفال از خدا و رسول است، بدون اين كه كوچكترين تعرضى نسبت به كيفيت تصرف در آن و جواز خوردن و تمتع از آن را داشته باشد، خوب، وقتى متعرض اين جهات نبود، پس با آيه انما غنمتم ... هيچ منافاتى ندارد تا كسى بگويد آيه انما غنمتم ... ناسخ آن است .

در كافى به سند خود از عبد صالح عليه‏السلام روايت كرده كه فرمود: انفال عبارت است از هر زمين خرابى كه اهلش منقرض شده باشند، و هر سرزمين كه بدون جنگ و بدون بكار بردن اسب و شتر تسليم شده است و با پرداختن جزيه صلح كرده باشند، سپس فرمود: و براى او است( يعنى براى والى و زمامدار،) رؤوس جبال و دره‏هاى سيل‏گير و نيزارها و هر زمين افتاده‏اى كه مربى نداشته باشد، و همچنين براى او است خالصه‏جات سلاطين، البته آن خالصه‏جاتى كه به زور و غصب بدست نياورده باشند، چون اگر به غصب تحصيل كرده باشند، هر مال غصبى مردود است، و بايد به صاحبش برگردد، و او است وارث هر كسى كه بى‏وارث مرده باشد و متكفل هزينه زندگى كسانى است كه نمى‏توانند هزينه خود را به دست بياورند.

( مستند: آیه 1 سوره انفال الميزان ج : 9 ص : 4)

# آزادسازی اسیران جنگی، فدیه و شرایط آن

- « مَا كانَ لِنَبىٍ أَن يَكُونَ لَهُ أَسرَى حَتى يُثْخِنَ فى الأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَض الدُّنْيَا وَ اللَّهُ يُرِيدُ الاَخِرَةَ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ‏، لَّوْ لا كِتَبٌ مِّنَ اللَّهِ سبَقَ لَمَسكُمْ فِيمَا أَخَذْتمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ،

* فَكلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَلاً طيِّباً وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ،
* يَأَيهَا النَّبىُّ قُل لِّمَن فى أَيْدِيكُم مِّنَ الأَسرَى إِن يَعْلَمِ اللَّهُ فى قُلُوبِكُمْ خَيراً يُؤْتِكُمْ خَيراً مِّمَّا أُخِذَ مِنكمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ،

- وَ إِن يُرِيدُوا خِيَانَتَك فَقَدْ خَانُوا اللَّهَ مِن قَبْلُ فَأَمْكَنَ مِنهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ!

* هيچ پيغمبر را نمى‏سزد و روا نيست كه برايش اسيرانى باشد تا آن زمانى كه دينش در زمين مستقر گردد، شما سود مادى دنيا را در نظر داريد ولى خدا آخرت را مى‏خواهد و خداوند مقتدرى است شايسته‏كار،
* اگر آن قضائى كه خداوند قبلا رانده است نبود هر آينه در آنچه گرفتيد عذاب بزرگى بشما مى‏رسيد،
* پس بخوريد و تصرف كنيد در آنچه غنيمت برده‏ايد حلال و طيب، و از خدا بپرهيزيد كه خدا آمرزنده رحيم است،
* هان اى پيغمبر بگو به آن اسيرانى كه در دست تو اسيرند: اگر خداوند در دلهاى شما خير را سراغ مى‏داشت بهتر از آنچه مسلمانان از شما گرفتند به شما مى‏داد و شما را مى‏آمرزيد و خداوند آمرزنده رحيم است،
* و اگر بنا دارند به تو خيانت كنند تازگى ندارد قبلا هم خدا را خيانت كرده بودند و او تو را برايشان مسلط كرد و خداوند داناى شايسته‏كار است!»

خداوند در اين آيات مسلمانانى را كه در جنگ بدر شركت داشتند بدين جهت مورد عتاب قرار داده كه از كفار اسيرانى گرفتند و آنگاه از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله ‏وسلّم‏ درخواست كردند كه به قتل آنان فرمان ندهد، و در عوض خونبها از آنان بگيرد و آزادشان سازد تا بدين وسيله نيروى مالى آنان عليه كفار تقويت يافته و نواقص خود را اصلاح كنند.

هر چند خداوند بشدت مسلمانان را عتاب كرد ولى پيشنهادشان را پذيرفت و تصرف در غنيمت را كه شامل خونبها نيز مى‏شود برايشان مباح کرد.

سنت جارى در انبياى گذشته اين بوده كه وقتى با دشمنان مى‏جنگيدند و بر دشمن دست مى‏يافتند، آنها را مى‏كشتند و با كشتن آنان از ديگران زهر چشم مى‏گرفتند تا كسى خيال جنگ با خدا و رسولش را در سر نپروراند.

و رسم آنان نبود كه از دشمن اسير بگيرند و سپس بر اسيران منت نهاده و يا پول گرفته و آزادشان سازند، مگر بعد از آنكه دينشان در ميان مردم پايگير مى‏شد كه در اين صورت اسير را نمى‏كشتند و با منت نهادن و يا گرفتن بهاء آزاد مى‏كردند، همچنانكه در خلال آياتى كه به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم وحى مى‏شد بعد از آنكه كار اسلام بالا گرفت و حكومتش در حجاز و يمن مستقر گرديد اين آيه نازل شد:« فاذا لقيتم الذين كفروا فضرب الرقاب حتى اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما منا بعد و اما فداء،» و گرفتن اسير و آزاد كردنش را تجويز كرد.

« فكلوا مما غنمتم- از آنچه غنيمت گرفته‏ايد بخوريد،» و در آن تصرف كنيد چه آن اموالى كه از مشركين به دستتان آمده و چه آن فديه‏اى كه از ايشان مى‏گيريد «حلالا طيبا» در حاليكه حلال و پاكيزه است، چون خدا مباحش كرده است.

« و اتقوا الله ان الله غفور رحيم،» می فرماید: از آنچه غنيمت گرفته‏ايد بخوريد كه ما شما را آمرزيديم و به شما ترحم كرديم.

« و ان يريدوا خيانتك فقد خانوا الله من قبل فامكن منهم ...،» اگر به خدا ايمان آورند و ايمان به خدا در دلهايشان جايگير شود خداوند، نعمتى به آنان مى‏دهد كه از آنچه مسلمين از ايشان گرفته‏اند بهتر است و ايشان را مى‏آمرزد، و اگر مى‏خواهند بتو خيانت كنند، و دوباره به همان عناد و مفسده‏جوئى سابقشان برگردند تازگى ندارد، براى اينكه قبلا هم نسبت به خدا خيانت مى‏ورزيدند، و خداوند تو را بر ايشان مسلط كرد، و او باز هم قادر است بر اينكه بار ديگر تو را بر ايشان ظفر دهد و خدا داناى به خيانت ايشان است اگر خيانت كنند، و در مسلط كردن تو بر ايشان حكيم است.

( مستند: آیه 67 تا 71 سوره انفال الميزان ج : 9 ص : 176)

# خمس غنایم جنگی

* « وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شىْ‏ءٍ فَأَنَّ للَّهِ خُمُسهُ وَ لِلرَّسولِ وَ لِذِى الْقُرْبى وَ الْيَتَمَى وَ الْمَسكِينِ وَ ابْنِ السبِيلِ إِن كُنتُمْ ءَامَنتُم بِاللَّهِ وَ مَا أَنزَلْنَا عَلى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ وَ اللَّهُ عَلى كلّ‏ِ شىْ‏ءٍ قَدِيرٌ،
* و بدانيد آنچه را كه سود مى‏بريد براى خدا است پنج يك آن و براى رسول و خويشاوند او و يتيمان و مسكينان و در راه ماندگان، اگر به خدا و آنچه را كه در روز فرقان روزى كه دو گروه يكديگر را ملاقات كردند بر بنده‏مان نازل كرديم ايمان آورده‏ايد، و خداوند بر هر چيز توانا است!»

غنيمت به معناى رسيدن به در آمد از راه تجارت و يا صنعت و يا جنگ است، و ليكن در اين آيه بملاحظه مورد نزولش تنها با غنيمت جنگى منطبق است.

« فان لله خمسه ...،» بدانيد كه آنچه شما غنيمت مى‏بريد هر چه باشد يك پنجم آن از آن خدا و رسول و خويشاوندان و يتيمان و مسكينان و ابن السبيل است و آن را به اهلش برگردانيد اگر به خدا و به آنچه كه بر بنده‏اش محمد صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ در جنگ بدر نازل كرده ايمان داريد، و در روز بدر اين معنا را نازل كرده بود كه: انفال و غنيمت‏هاى جنگى از آن خدا و رسول او است، و احدى را در آن سهمى نيست، و اينك همان خدايى كه امروز تصرف در چهار سهم آن را بر شما حلال و مباح گردانيده دستورتان مى‏دهد كه يك سهم آن را به اهلش برگردانيد.

( تفصیل مطالب درباره خمس در مبحث « مبانی قوانین مالی و اقتصادی اسلام در قرآن» در جلد 12 معارف قرآن در المیزان یا جلد 44 همین کتابها آمده است.)

( مستند: آیه 41 سوره انفال الميزان ج : 9 ص : 118)

# رفتار با اسیران جنگی قبل از اتمام جنگ، و بعد از پیروزی

* « فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضرْب الرِّقَابِ حَتى إِذَا أَثخَنتُمُوهُمْ فَشدُّوا الْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنَّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاءً حَتى تَضعَ الحَرْب أَوْزَارَهَا ذَلِك وَ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ لانتَصرَ مِنهُمْ وَ لَكِن لِّيَبْلُوَا بَعْضكم بِبَعْضٍ وَ الَّذِينَ قُتِلُوا فى سبِيلِ اللَّهِ فَلَن يُضِلَّ أَعْمَلَهُمْ!
* وقتى به كفار برخورديد بايد با ايشان بجنگيد تا وقتى كه كشتگانشان زياد شود آن وقت است كه مى‏توانيد دست از كشتار كشيده اسير بگيريد و در باره اسيران يا اين است كه منت بر آنان نهاده آزادشان مى‏كنيد و يا اين است كه فديه مى‏گيريد و آزاد مى‏كنيد و به اين رفتار خود همچنان ادامه مى‏دهيد تا جنگ تمام شود و اين را بدان جهت گفتيم كه اگر خدا مى‏خواست مى‏توانست از كفار انتقام بگيرد، و ليكن خواست تا بعضى از شما را به وسيله بعضى ديگر بيازمايد و كسانى كه در راه خدا كشته شدند خداوند هرگز اعمالشان را نابود نمى‏كند!»

مراد از شد وثاق اسير گرفتن و محكم بستن آنان است، می فرماید: با كفار آنقدر قتال بكنيد تا قتل در آنان زياد شود، آن وقت مشغول به اسير گرفتن و بستن دست و پاى اسراء شويد.

آيه شريفه در اينكه اسير گرفتن را بعد از (اثخان- غلبه) قرار داده، در معناى آيه« ما كان لنبى أن يكون له أسرى حتى يثخن فى الأرض،» است كه مى‏فرمايد هيچ پيغمبرى حق ندارد اسير بگيرد، مگر وقتى كه در زمين غالب شود.

« فاما منا بعد و اما فداء،» يعنى بعد از آنكه اسيرشان كرديد يا بر آنان منت نهاده آزادشان مى‏كنيد يا فديه مى‏گيريد، يعنى با گرفتن مال و يا آزادى اسيرانى كه در دست آنان داريد، ايشان را آزاد مى‏كنيد.

« حتى تضع الحرب اوزارها،» اوزار حرب به معناى سنگينى‏هاى جنگى يعنى اسلحه‏اى است كه جنگجويان با خود حمل مى‏كنند، و مراد از وضع آن، بطور كنايه تمام شدن جنگ است.

آيه اخیرالذکر در سوره انفال از اسير گرفتن قبل از اثخان نهى مى‏كند، و آيه مورد بحث به اسير گرفتن بعد از اثخان امر مى‏نمايد.

در آيه شريفه مباحثى مربوط به علم فقه هست كه جايش در همانجا است.

« ذَلِك وَ لَوْ يَشاءُ اللَّهُ لانتَصرَ مِنهُمْ وَ لَكِن لِّيَبْلُوَا بَعْضكم بِبَعْضٍ،» كلمه ذلك به معناى مطلب چنين است مى‏باشد، يعنى حكم خدا همان است كه در آيه گفته شد.

« ولو يشاء الله لانتصرمنهم،» يعنى اگر خدا بخواهد از كفار انتقام مى‏گيرد، هلاكشان مى‏كند، شكنجه‏شان مى‏دهد، بدون اينكه دستور به قتال با ايشان را بدهد، « و لكن ليبلوا بعضكم ببعض،» اگر خدا بخواهد از ايشان انتقام مى‏گيرد، الا اينكه هنوز نخواسته بگيرد، بلكه دستورتان داده كه كارزار كنيد تا شما را به وسيله يكديگر امتحان كند، مؤمنين را به وسيله كفار بيازمايد و به جنگ با آنان وادار سازد، تا معلوم شود چه كسى اطاعت كرده و رنج جنگ را به خاطر امر خدا تحمل مى‏كند، و چه كسى عصيان مى‏ورزد. و كفار را هم به وسيله مؤمنين امتحان كند تا معلوم شود اهل شقاوت كيست، و موفق به توبه و بازگشت از باطل بسوى حق كيست؟

« و الذين قتلوا فى سبيل الله فلن يضل اعمالهم،» اين گفتار در سياق شرط و حكم در آن عمومى است، مى‏فرمايد: كسانى كه در راه خدا و در جهاد و قتال با دشمنان دين كشته مى‏شوند، اعمال صالحشان كه در راه خدا انجام داده‏اند هرگز باطل نمى‏شود.

در مجمع البيان در ذيل جمله« فاذا لقيتم الذين كفروا فضرب الرقاب ...،» گفته: از ائمه هدى عليهم‏السلام‏ روايت شده كه اسيران جنگى دو جورند: گروهى قبل از تمام شدن جنگ دستگير مى‏شوند با اينكه هنوز تنور جنگ داغ است، امام مسلمين در باره آنان اختيار دارد، اگر خواست به قتل مى‏رساند و اگر خواست يك دست و يك پايشان را به طور عكس قطع نموده رهايشان مى‏كند، تا در اثر خونريزى بميرند ولى نمى‏تواند بدون عوضى و يا با گرفتن عوض رهايشان كند. قسم دوم از اسيران آنهايند كه بعد از تمام شدن جنگ اسير مى‏شوند كه امام مسلمين در باره آنان اختيار بيشترى دارد، هم مى‏تواند بدون گرفتن فداء آزادشان كند و هم مى‏تواند فداء پولى و يا انسانى بگيرد، و هم مى‏تواند آنها را برده كند، و هم مى‏تواند گردن بزند. و در هر دو حال اگر مسلمان شدند تمامى آن شكنجه‏ها ساقط شده، حكمشان حكم مسلمين خواهد بود.

( مستند: آیه 4 سوره محمد الميزان ج : 18 ص : 341 )

## فصل هشتم

## قوانین جبهه و منهیات جنگ

# نهی فرار از جبهه و پشت کردن به دشمن

* « يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً فَلا تُوَلُّوهُمُ الأَدْبَارَ،
* وَ مَن يُوَلِّهِمْ يَوْمَئذٍ دُبُرَهُ إِلا مُتَحَرِّفاً لِّقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيزاً إِلى فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضبٍ مِّنَ اللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْس المَصِيرُ!
* اى آنانكه ايمان آورده‏ايد هرگاه با تهاجم كافران در ميدان كارزار روبرو شويد مبادا از بيم آنها پشت به دشمن كرده و از جنگ بگريزيد،
* و آن كس كه پشت به آنان كند پس همانا بازگشتى به خشم خدا كرده و جايش جهنم است و چه بد جايگاهى است، مگر آنكه به منظور بكار بردن حيله جنگى باشد و يا بخواهد به گروه خود ملحق شده و به اتفاق ايشان بجنگد !»

اين آيات متضمن نواهى و اوامرى است راجع به جهاد اسلامى و مربوط و مناسب با داستان جنگ بدر، و نيز مردم را تشويق و تحريك مى‏كند بر ترس از خدا و زنهار مى‏دهد از مخالفت خدا و رسول او و اينكه مردم خود را در معرض غضب خداى سبحان درآورند.

خطاب در اين آيه خطابى است عمومى و مختص به يك وقت و يك جنگ نيست، پس اينكه بعضى از مفسرين آن را مختص به جنگ بدر و حرمت فرار از آن جنگ گرفته‏اند صحيح نيست.

« و من يولهم يومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحيزا الى فئة ...،» تحرّف در اينجا به اين معنا است كه مرد جنگى در ميدان جنگ از اين سو به آن سو شود تا بدين وسيله راهى براى غافلگير كردن حريف خود پيدا كند. و تحيز بسوى فئه به اين معنا است كه مرد جنگى از يك تاختن صرفنظر نموده و خود را به طرف عده‏اى از قوم خود بكشاند تا به اتفاق ايشان بجنگد.

پس معناى دو آيه مورد بحث اين مى‏شود: اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد وقتى كفار را ملاقات مى‏كنيد ملاقات جنگى و يا در حالى كه مى‏رويد تا با ايشان بجنگيد پس از ايشان نگريزيد، كه هر كس در چنين وقتى از ايشان بگريزد و از ميدان جنگ برگردد با غضب خدا بر گشته است، و ماواى او جهنم است كه بد بازگشتگاهى است، مگر اينكه فرارش به منظور بكار بردن حيله‏هاى جنگى و يا براى اين باشد كه بخواهد به اتفاق رفقايش بجنگد كه در اين دو صورت اشكال ندارد.

روايات دال بر اينكه فرار از زحف از گناهان كبيره و هلاك كننده است از ائمه اهل بيت عليهم‏السلام بسيار وارد شده، و در بحث از گناهان كبيره است.

و در همين معنا رواياتى از طرق اهل سنت وارد شده، مانند روايتى كه صحيح بخارى و مسلم از ابى هريره از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ نقل كرده‏اند كه فرمود: از هفت گناه هلاك كننده اجتناب كنيد، پرسيدند آن هفت گناه كدامند يا رسول الله، فرمود: شرك به خدا، کشتن كسى كه خداوند كشتنش را حرام كرده مگر به حق، سِحر، رباخوارى، خوردن مال يتيم، پشت به جنگ كردن در روز جنگ ، نسبت دادن زنا به زنان پاكدامن و بى خبر از فحشاء.

### نهی از روبرتافتن از رسول الله در جنگ

* « يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسولَهُ وَ لا تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ أَنتُمْ تَسمَعُونَ‏،
* وَ لا تَكُونُوا كالَّذِينَ قَالُوا سمِعْنَا وَ هُمْ لا يَسمَعُونَ،
* إِنَّ شرَّ الدَّوَاب عِندَ اللَّهِ الصمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لا يَعْقِلُونَ،
* وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيراً لأَسمَعَهُمْ وَ لَوْ أَسمَعَهُمْ لَتَوَلَّوا وَّ هُم مُّعْرِضونَ‏!
* اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد فرمان بريد خدا و فرستاده‏اش را و برنگرديد از او با اينكه مى‏شنويد،
* و مانند كسانى كه گفتند شنيديم و حال آنكه نمى‏شنوند مباشيد،
* همانا بدترين جنبندگان نزد خدا كران لالند كه تعقل نمى‏كنند،
* و اگر خدا در ايشان خيرى سراغ مى‏داشت هر آينه مى‏شنواندشان و اگر مى‏شنواندشان باز هم پشت مى‏كردند، آنان در هر حال روى گردانند!»

می فرماید: از رسول خدا روى برمتابيد با اينكه داريد دعوت حقه‏اى را كه به وى وحى شده مى‏شنويد و اوامر و نواهى او را كه همه به صلاح دين و دنياى شما است به گوش خود مى‏شنويد، البته در آيه شريفه اوامر و نواهى مربوط به جنگ منظوراست و ليكن بيان آيه عام است.

« و لا تكونوا كالذين قالوا سمعنا و هم لا يسمعون،» در این آیه يك نوع توهين به مشركين شده كه گفتند ما شنيديم و ليكن نمى‏شنوند.

خطاب را متوجه حزب خود يعنى مؤمنين نموده و ايشان را امر به اطاعت خود و اطاعت رسولش مى‏فرمايد، و از اينكه بعد از شنيدن دعوت حقه او از وى رو برتابند زنهارشان مى‏دهد، و از اينكه مانند مشركين باشند كه بگويند شنيديم و حال آنكه نشنوند بر حذرشان مى‏دارد.

### نهی از سهل انگاری در جلوگیری از اختلافات داخلی، و تفرقه افکنی

- « وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِيبنَّ الَّذِينَ ظلَمُوا مِنكُمْ خَاصةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شدِيدُ الْعِقَابِ!

- و بپرهيزيد فتنه را كه چون آيد تنها مخصوص ستمكاران شما نباشد و بدانيد كه خدا شديدالعقاب است!»

خدای تعالی مى‏خواهد همه مؤمنين را از فتنه‏اى كه مخصوص به ستمكاران از ايشان است و مربوط به كفار و مشركين نيست زنهار دهد، و اگر در عين اينكه مختص به ستمكاران از مؤمنين است و مع ذلك خطاب را متوجه به همه مؤمنين كرده براى اين است كه آثار سوء آن فتنه گريبان‏گير همه مى‏شود.

و دليلى كه دلالت كند بر اينكه عقاب در جمله« واعلموا ان الله شديد العقاب،» مختص به عقاب دنيوى از قبيل اختلافات قومى و شيوع قتل و فساد و از ميان رفتن امنيت و آسايش باشد در دست نيست، و بهمين جهت بايد مقصود از فتنه هر چند مختص به بعضى از مؤمنين است فتنه‏اى باشد كه تمامى افراد امت بايستى در صدد دفع آن برآيند، و با امر به معروف و نهى از منكر كه خدا بر ايشان واجب كرده از شعله‏ور شدن آتش آن جلوگيرى بعمل آورند.

و بنا بر اين، برگشت معناى آيه به تحذير تمامى مسلمانان از سهل‏انگارى در امر اختلافات داخلى خواهد بود، چون اين گونه اختلافات آنان را به تفرقه و اختلاف كلمه تهديد نموده و باعث مى‏شود كه وحدت مسلمين به تشتت و چند دستگى مبدل شود، و معلوم است كه در اين صورت هر دسته كه غالب شود زمام را به دست مى‏گيرد، و نيز معلوم است كه اين غلبه، غلبه فساد است نه « غلبه كلمه حق و دين حنيف» كه خداوند تمامى مسلمانان را در آن شريك كرده است.

پس گو اينكه فتنه مختص به يك دسته است يعنى مختص به ستمكاران، و ليكن اثر سوء آن دامن‏گير همه شده، و در اثر اختلاف همه دچار ذلت و مسكنت و هر بلا و تلخكامى ديگرى مى‏شوند، و همه در پيشگاه خداى تعالى مسؤول مى‏گردند و خدا شديد العقاب است.

گر چه خداى تعالى اين فتنه را به اسم و رسم معرفى نكرده و آن را بطور مهمل ذكر فرموده و ليكن جمله بعدى كه مى‏فرمايد:« لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة،» و همچنين جمله« و اعلموا ان الله شديد العقاب،» همانطورى كه گفتيم آن را تا اندازه‏اى توضيح داده و مى‏رساند كه فتنه عبارت از اين است كه بعضى از امت با بعضى ديگر اختلاف مى‏كنند در امرى كه تمامى امت حقيقت امر را مى‏فهمند كه كدام است، و ليكن يكدسته از قبول آن سرپيچى نموده، و آگاهانه به ظلم و منكر اقدام مى‏كنند، آن دسته ديگر هم كه حقيقت امر را قبول كرده‏اند آنان را نهى از منكر نمى‏كنند و در نتيجه آثار سوئش دامن‏گير همه امت مى‏شود.

و بطور مسلم همه ظلم‏ها اينطور نيستند، و مقصود، ارتكاب تمامى انحاء ظلم هم نيست، چون همه ظلمها چنين اثر سوئى ندارند.

و از اينكه خداوند همه امت را از آن زنهار داده معلوم مى‏شود كه منظور آن ظلمى است كه اثر سوئش عمومى باشد، و چنين ظلمى ناچار بايد از قبيل بر هم زدن حكومت حقه اسلامى و زمام آن را به ناحق به دست گرفتن و يا پايمال كردن احكام قطعى از كتاب و سنت كه راجع به حكومت حقه است باشد.

و هر چه باشد در فتنه‏هاى واقع شده در صدر اسلام نمونه‏اش ديده مى‏شود، بطورى كه آيه شريفه كاملا و بطور وضوح بر آن فتنه‏ها منطبق مى‏گردد، چون فتنه‏هاى مزبور وحدت دينى اسلام را منهدم نموده و با ايجاد تفرقه قدرت و شوكت اسلام را در هم شكست، و خون‏هايى به ناحق ريخت و باعث اسارت و غارت و هتك نواميس و حرمت‏ها گرديد و كتاب و سنت متروك شد، همچنانكه خود قرآن از زبان پيغمبرش حكايت نموده كه گفت:« يا رب ان قومى اتخذوا هذا القران مهجورا.»

و از جمله مفاسد شوم اين فتنه اين است كه امت اسلام حتى بعد از آنكه به اشتباهات و اعمال زشت خود تنبه پيدا كند نمى‏تواند از آن عذاب دردناكى كه اين فتنه به بار آورده خود را نجات دهد، آرى « كلما ارادوا ان يخرجوا منها من غم اعيدوا فيها و ذوقوا عذاب الحريق.»

بايد دانست كه فتنه‏هاى صدر اسلام همه منتهى به اصحاب بدر مى‏شود، بنا بر اين آيه شريفه تمامى مؤمنين را از فتنه‏اى كه بعضى از ايشان بپا مى‏كنند زنهار مى‏دهد، و اين نيست مگر براى اينكه آثار سوئش دامنگير همه مى‏شود.

در تفسير عياشى از صيقل روايت كرده كه گفت: شخصى از امام صادق عليه‏السلام‏ معناى جمله:« و اتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة،» را سؤال كرد، حضرت فرمود: اطلاع دارم كه منظور از آنها اصحاب جمل است.

و در تفسير قمى گفته است: امام عليه‏السلام‏ فرمود: اين آيه در حق طلحه و زبير كه جنگ جمل را به راه انداخته و با علی عليه‏السلام محاربه نموده و به آن حضرت ظلم كردند نازل شده است.

و در مجمع البيان از حاكم و او به سند خود از قتاده از سعيد بن مسيب از ابن عباس روايت كرده كه گفت: وقتى آيه« و اتقوا فتنة...،» نازل شد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرمود: كسى كه على را بعد از وفات من بر سر مسند من ظلم كند(و منصب مرا كه بعد از من حق او است از او بگيرد،) مثل اين است كه نبوت من و نبوت انبياى قبل از مرا انكار كرده است.

و در الدر المنثور است كه: ابن ابى شيبه، عبد بن حميد و نعيم بن حماد در كتاب الفتن و ابن جرير، ابن منذر، ابن ابى حاتم، ابو الشيخ و ابن مردويه از زبير روايت كرده‏اند كه گفت: ما مدتها آيه«و اتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة،» را قرائت مى‏كرديم، و نمى‏دانستيم كه مقصود از آن **خود مائيم** !

و نيز در الدر المنثور است كه احمد، بزاز، ابن منذر، ابن مردويه و ابن عساكر از مطرف روايت كرده‏اند كه گفت: ما به زبير گفتيم: يا ابا عبد الله! خود شما خليفه(عثمان) را تنها گذاشتيد تا كشته شد، آنوقت خود شما آمديد و خون او را از على مطالبه كرديد؟ زبير گفت: آرى ما در عهد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله ‏وسلّم‏ و همچنين در عهد ابو بكر و عمر و عثمان آيه« و اتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة،» را قرائت مى‏كرديم، و هرگز به خيالمان نمى‏رسيد كه خود ما به پا كننده آن فتنه‏ايم، تا آنكه شد آنچه كه واقع گرديد.

### نهی از خیانت به مسلمین

* « يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسولَ وَ تخُونُوا أَمَنَتِكُمْ وَ أَنتُمْ تَعْلَمُونَ‏،
* وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَلُكمْ وَ أَوْلَدُكُمْ فِتْنَةٌ وَ أَنَّ اللَّهَ عِندَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ،
* يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يجْعَل لَّكُمْ فُرْقَاناً وَ يُكَفِّرْ عَنكمْ سيِّئَاتِكمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضلِ الْعَظِيمِ‏ !
* اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد خيانت مكنيد به خدا و رسول و زنهار از اينكه خيانت كنيد امانت‏هاى خود را با اينكه مى‏دانيد،
* و بدانيد كه اموال و اولاد شما فتنه است و اينكه نزد خداوند اجرى عظيم است،
* اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد اگر از خدا بترسيد خداوند قوه تشخيص حق از باطل روزيتان مى‏كند، و گناهانتان را محو مى‏سازد و خدا داراى فضلى بزرگ است!»

خيانت به معناى نقض امانت و امانت عبارت است از اينكه بوسيله عهد و يا وصيت و امثال آن، امنيت حقى از حقوق حفظ شود. خيانت و نفاق به يك معنا است، ولى خيانت گفته مى‏شود به اعتبار عهد و امانت، و نفاق گفته مى‏شود به اعتبار دين و ليكن در استعمال، هر دو لفظ در هر دو معنا استعمال مى‏شود. پس خيانت به معناى مخالفت نهانى با حقى از حقايق و شكستن پيمان آن است.

مجموع دو جمله« و لا تخونوا الله و الرسول،» و« و تخونوا اماناتكم،» يك نهى واحدى است كه به يك نوع خيانت تعلق گرفته، و آن خيانت امانت خدا و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ است كه خود بعينه خيانت به امانت خود مؤمنين هم هست، چون بعضى از امانت‏ها منحصرا امانت خدا است در نزد مردم، مانند احكام مشروعه خدا، و بعضى از آنها منحصرا امانت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ است، مانند سيره حسنه آنجناب، و بعضى از آنها امانت خود مردم در ميان خودشان است، مانند اماناتى كه در اموال و اسرار خود به يكديگر مى‏سپارند، و بعضى از امانت‏ها آن امانتى است كه خدا و رسول و خود مؤمنين در آن شريكند، و آن عبارت است از امورى كه خداوند به آنها امر مى‏كند، و رسول خدا امر آنجناب را اجراء مى‏نمايد، و مردم از اجراى آن منتفع گشته، و مجتمعشان نيرومند مى‏گردد، مانند دستورات سياسى و اوامر مربوط به جهاد و اسرار جنگى كه اگر افشاء شود آرزوهاى دينى عقيم گشته و مساعى حكومت اسلامى بى نتيجه مانده و قهرا حق خدا و رسول هم پايمال مى‏شود، و ضررش دامنگير خود مؤمنين هم مى‏گردد.

پس خيانت در اين نوع از امانت، خيانت به خدا و رسول و مؤمنين است، و مؤمنى كه به چنين خيانتى دست مى‏زند علاوه بر اينكه مى‏داند به خدا و رسول خيانت كرده مى‏داند كه به خودش و ساير برادران ايمانيش هم خيانت كرده است، و هيچ عاقلى حاضر نيست، كه به خيانت به خود اقدام نمايد، چون عقل هر كس قبح خيانت را درك مى‏كند، و با داشتن اين موهبت الهى چگونه آدمى به خود خيانت مى‏كند؟ پس معلوم شد منظور از اينكه فرمود:« و تخونوا اماناتكم و انتم تعلمون،» اين است كه در ضمن خيانت به خدا و رسول به امانتهاى خود خيانت مى‏كنيد با اينكه مى‏دانيد كه امانتهاى خدا و رسول امانتهاى خود شما است، كه در آن خيانت مى‏كنيد، و كدام عاقل است كه به خيانت به خود اقدام نموده و خرابيهايى به بار آورد كه مى‏داند ضررش جز به خودش عايد نمى‏شود.

پس اينكه در ذيل نهى از خيانت فرمود: و انتم تعلمون، براى اين است كه غيرت عصبيت حقه مسلمين را تهييج كرده و فطرت آنان را در اين قضاوت بيدار كند، نه اينكه بخواهد شرطى از شرايط تكليف را بيان كرده باشد.

پس معلوم مى‏شود گويا بعضى از افراد مسلمين تصميمات سرى و سياسى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ را در نزد مشركين فاش مى‏كردند، و خدا اين عمل را خيانت دانسته و از آن نهى كرده است، و آن را خيانت به خدا و رسول و مؤمنين اعلام نموده است.

مؤيد اين بيان، جمله« و اعلموا انما اموالكم و اولادكم فتنة ...،» است كه بعد از آيه مورد بحث قرار دارد، و بخوبى معلوم مى‏شود كه موعظه مؤمنين در باره اموال و اولاد با اينكه قبلا ايشان را از خيانت به امانتهاى خدا و رسول و امانتهاى خود ايشان نهى كرده بود براى اين بوده كه آن فرد خيانت كار اسرار و تصميمات سرى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ را به مشركين گزارش مى‏داده تا بدين وسيله محبت مشركين را به خود جلب نموده و در نتيجه از اينكه به اموال و اولادش كه در مكه مانده بود تجاوز كنند جلوگيرى به عمل آورد، و خلاصه، منظور آن فرد خيانت كار حفظ مال و اولاد و امثال آن بوده، همچنانكه نظيرش از ابى - لبابه سرزد، و اسرار آنجناب را براى بنى قريظه فاش كرد.

اين استظهار مؤيد آن روايتى است كه در شان نزول آيه مورد بحث وارد شده كه ابو سفيان با مال التجاره بسيارى از مكه بيرون آمد و جبرئيل جريان را به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم خبر داد و سفارش كرد كه با نفرات خود بر سر راه ابو سفيان رفته تصميم خود را نزد كسى اظهار نكند، يكى از مسلمين از جريان خبردار شده و نامه‏اى به ابى سفيان نوشت و او را از تصميم آن حضرت خبردار كرد، در اين باره آيه نازل شد كه:« يا ايها الذين امنوا لا تخونوا الله و الرسول و تخونوا اماناتكم و انتم تعلمون،» البته در شان نزول اين آيه احاديث ديگرى نيز وارد شده است.

« يا ايها الذين امنوا ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا و يكفر عنكم سيئاتكم و يغفر لكم و الله ذو الفضل العظيم،» فرقان به معناى چيزى است كه ميان دو چيز فرق مى‏گذارد، و آن در آيه مورد بحث به قرينه سياق و تفريعش بر تقوا فرقان ميان حق و باطل است، چه در اعتقادات و چه در عمل، فرقان در اعتقادات جدا كردن ايمان و هدايت است از كفر و ضلالت، و در عمل جدا كردن اطاعت و هر عمل مورد خشنودى خدا است از معصيت و هر عملى كه موجب غضب او باشد، و فرقان در رأى و نظر جدا كردن فكر صحيح است از فكر باطل، همه اينها نتيجه و ميوه‏اى است كه از درخت تقوا به دست مى‏آيد، در آيه شريفه هم فرقان مقيد به يكى از اين چند قسم تفرقه نگشته، و اطلاقش همه را شامل مى‏شود، علاوه بر اينكه در آيات قبلى تمامى خيرات و شرور را ذكر كرده بود، پس فرقان در آيه مورد بحث شامل همه انحاء خير و شر مى‏شود، چون همه احتياج به فرقان دارند .

آيه شريفه در حقيقت به منزله خلاصه‏گيرى مطالب و اوامر و نواهيى است كه آيات سابق متضمن آن بود. و معنايش اين است كه: اگر از خدا بترسيد موجبات رضاى خدا براى شما مشتبه به موجبات سخطش نمى‏شود، و اوامر و نواهيى كه بيان كرديم به يكديگر مختلط نمى‏گردد، علاوه اگر از خدا بترسيد خداوند گناهان شما را تكفير نموده و شما را مى‏آمرزد و خداوند داراى فضل عظيم است.

( مستند: آیه 15 تا 29 سوره انفال الميزان ج : 9 ص : 45)

# حکم مبارزه با دشمن تا رفع فتنه

* « وَ قَتِلُوهُمْ حَتى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكونَ الدِّينُ كلُّهُ للَّهِ فَإِنِ انتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ،
* وَ إِن تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ!
* و با آنان كارزار كنيد تا ديگر فتنه‏اى نباشد، و دين همه‏اش براى خدا شود، حال اگر دست برداشتند خداوند به آنچه مى‏كنند بينا است،
* و اگر اعراض كردند پس بدانيد كه خدا ياور شما است و چه مولاى خوب و چه ياور خوبى است!»

در اين آيه تکلیفی برای مومنین تعیین کرده و مى‏فرمايد: و اما تو و مؤمنين زنهار كه در مهم خود كه همان اقامه دين و تصفيه كردن و صالح ساختن محيط براى مؤمنين است كوتاهى و سستى نكنيد، و به قتال كفار بپردازيد تا اين فتنه‏ها كه هر روز به راه مى‏اندازند خاتمه پذيرد و ديگر هواى فتنه‏انگيزى در سر نپرورانند، اگر دست بردارند كه خداوند به پاداش اعمالى كه از ايشان ببيند جزاى خيرشان مى‏دهد، و اگر سرپيچى كنند و همچنان فتنه و جنگ به راه اندازند، شما نيز جنگ را ادامه دهيد كه خداوند ياور شما است، بايد اين را بدانيد و سستى و ترس به خود راه ندهيد.

فتنه به معناى هر چيزى است كه نفوس به آن آزمايش شوند، و قهرا چيزى بايد باشد كه بر نفوس گران آيد، و ليكن بيشتر در پيش‏آمدهاى جنگى و ناامنى‏ها و شكستن پيمانهاى صلح استعمال مى‏شود.

كفار قريش گروندگان به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ را قبل از هجرت آنجناب و تا مدتى بعد از آن در مكه مى‏گرفتند و شكنجه مى‏دادند و به ترك اسلام و برگشت به كفر مجبور مى‏كردند، و اين خود فتنه ناميده مى‏شد.

و از معناى سابق كه سياق آن را افاده مى‏كرد برمى‏آيد كه جمله« و قاتلوهم حتى لا تكون فتنة،» كنايه از اين است كه با جنگ تضعيف شده و ديگر به كفر خود مغرور نشوند، و ديگر فتنه‏اى كه مؤمنين را مفتون سازد برنانگيزند، و در نتيجه دين همه‏اش از خدا باشد، و كسى مردم را به خلاف آن دعوت نكند.

و نيز برمى‏آيد كه منظور از انتهاء در جمله« فان انتهوا فان الله بما يعملون بصير،» انتهاى از قتال باشد، يعنى در اين هنگام است كه خداوند در بين آنان حكم مى‏كند به آنچه كه مناسب با اعمالشان باشد، و او به اعمالشان بصير است.

و نيز برمى‏آيد كه منظور از جمله« و ان تولوا ...،» اين است كه اگر از اطاعت اين نهى سرباز زدند و از جنگ دست برنداشته و همچنان به فتنه‏انگيزى ادامه دادند بايد شما بدانيد كه خداوند سرپرست و ياور شما است و با وثوق به يارى خدا با آنان مصاف شويد كه او نيكو سرپرست و نيكو ياور است.

پس اين معنا هم روشن شد كه جمله« و يكون الدين كله لله،» منافاتى با باقى گذاردن اهل كتاب به دين خود در صورتى كه به ذمه اسلام درآمده و جزيه دهند ندارد، پس بين اين آيه و آيه« حتى يعطوا الجزية عن يد و هم صاغرون،» نسبت ناسخيت و منسوخيت در كار نيست.

در مجمع البيان در ذيل آيه« و قاتلوهم حتى لا تكون فتنة و يكون الدين كله لله،» گفته است: زراره و غير او از ابى عبد الله عليه‏السلام روايت كرده‏اند كه فرمود: هنوز تاويل اين آيه تحقق نيافته، وقتى قائم ما صلوات الله عليه قيام نمايد آنهايى كه او را درك مى‏كنند خيلى زود تاويل اين آيه را خواهند ديد، و البته دين محمد صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ به مرحله‏اى خواهد رسيد كه شبى برسد و مشركى بر روى زمين باقى نماند.

( مستند: آیه 39 و 40 سوره انفال الميزان ج : 9 ص : 99)

## فصل نهم

## رمز پیروزی ها و شکست ها

**در جنگ های اسلامی**

# شش فرمان سازنده در جنگهای اسلامی

شش دستورجنگی است كه خداوند رعايت آن را در جنگهاى اسلامى در هنگامى كه مسلمين با لشكر دشمن برمى‏خورند **واجب** كرده است:

**1 - ثبات و صبر 2- بسيار خدا را ذكر كردن 3 - خدا و رسول را اطاعت نمودن**

**4 - نزاع نكردن 5- با غرور و شادمانى و خودنمائى بسوى جنگ بيرون نشدن**

**6 - از راه خدا جلوگيرى نكردن.**

مجموع اين امور شش‏گانه دستور جنگى جامعى است كه هيچ دستور مهم جنگى از آن بيرون نيست، و اگر انسان در جزئيات وقايع تاريخى جنگهاى اسلامى كه در زمان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ اتفاق افتاده از قبيل جنگ بدر، احد، خندق و حنين و غير آن دقت كامل به عمل آورد اين معنا برايش روشن مى‏گردد كه سرّ غلبه مسلمين در آنجا كه غالب شدند رعايت مواد اين دستورات بوده، و رمز شكست خوردنشان هر جا كه شكست خوردند رعايت نكردن و سهل‏انگارى در آنها بوده است!

### امر به ثبات و ذکر خدا در میادین مبارزه

* « يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْـبُتُوا وَ اذْكرُوا اللَّهَ كثِيراً لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ!
* اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد وقتى برخورديد به گروهى از دشمن پس پايدارى كنيد و خدا را زياد به خاطر آوريد بلكه رستگار شويد!»

ثَبات ضد زوال است و در مورد آيه شريفه به معناى ضد فرار از دشمن است، و اين كلمه بحسب معنايش اعم از كلمه صبرى است كه در جمله « و اصبروا ان الله مع الصابرين،» به آن امر فرموده، چون صبر يك نحوه ثبات خاصى است، و آن عبارت است از ثبات در مقابل مكروه به قلب، بدين صورت كه دچار ضعف نگردد و جزع و فزع نكند، و هم مکروه به بدن، به اينكه كسالت و سهل‏انگارى ننموده، و از جا در نرود، و در مواردى كه عجله پسنديده نيست شتاب نكند.

جمله**« فاثبتوا،»** امر مطلق ايستادگى در برابر دشمن و فرار نكردن است، و بنا بر اين امر به صبر در جمله و اصبروا تكرار آن امر نيست.

**ذكر خدا** در جمله« و اذكروا الله كثيرا،» به معناى ياد خدا در دل و در زبان است، چون اين هر دو قسم ذكر است و معلوم است كه آن چيزى كه مقاصد آدمى را از يكديگر مشخص و جدا مى‏كند آن حالات درونى و قلبى انسان است، حال چه اينكه لفظ هم با آن حالت مطابق باشد، مثل كلمه يا غنى از فقيرى كه از فقر خود به خدا پناهنده مى‏شود، و يا كلمه يا شافى از مريضى كه از مرض خود به خدا پناه مى‏برد، و يا مطابق نباشد، مثل اينكه همان فقير و مريض بجاى آن دو كلمه بگويند اى خدا چون همين اى خدا از فقير به معناى اى بى نياز و از مريض به معناى اى شفادهنده است، چون مقتضاى حال و آن احتياجى كه اين دو را به استغاثه وادار كرده شاهد اين است كه مقصودشان از اى خدا جز اين نيست، و اين خيلى روشن است.

كسى هم كه به جنگ رفته، و با دشمن روبرو شده، و مى‏داند كه در جنگ خونها ريخته مى‏شود، و دست و پاها قطع مى‏گردد و خلاصه به منظور رسيدن به هدف بايد از خود گذشتگى كرد، چنين كسى فكرش همه متوجه پيروزى و رسيدن به هدف و غلبه بر دشمنى است كه او را به مرگ و فنا تهديد مى‏كند، و كسى كه حالش اين و فكر و ذكرش اين است ذكر خدايش هم ذكرى است كه با حالت و فكرش تناسب دارد.

و اين خود بهترين قرينه است بر اينكه منظور از« اذكروا الله كثيرا،» اين است كه مؤمن، متذكر آن معارفى باشد كه مربوط به اين شان و اين حالت است، و آن اين است كه خداى تعالى معبود او و پروردگار او است، و آن كسى است كه مرگ و حيات به دست او است، و مى‏تواند او را در اين حال يارى كند، و او سرپرست اوست و چه سرپرست و ياور خوبى است! چنين كسى با اينكه پروردگارش وعده نصرت داده و فرموده:« ان تنصروا الله ينصركم و يثبت اقدامكم،» و مى‏داند كه خداوند اجر كسى را كه عمل نيكى انجام دهد ضايع نمى‏كند يقينا به نصرت پروردگارش اطمينان داشته و مى‏داند كه سرانجام كارش به يكى از دو وجه است كه هر دو نيك است، چون يا بر دشمن غلبه پيدا مى‏كند كه در اين صورت رايت دين را بلند كرده و محيط را براى سعادتمند شدن خود و ديگران مساعد كرده است، و يا كشته مى‏شود كه در اين فرض به جوار اولياء مقربين درگاه پروردگارش شتافته است. اين گونه معارف حقيقى است كه مربوط به حالت يك نفر مجاهد است، و سرانجامش را به سعادت واقعى و كرامت دائمى منتهى مى‏كند.

و اگر در جمله مورد بحث ذكر را مقيد به كثير كرد براى اين است كه در ميدانهاى جنگ هر لحظه صحنه‏هايى كه انسان را به دوستى زندگى فانى و شيرينى زخارف دنيوى وادار ساخته و شيطان هم با القاء وسوسه خود آن را تاييد كند تكرار مى‏شود، و لذا فرموده: **خدا را زياد ياد كنيد** تا بدين وسيله روح تقوا در دلها هر لحظه تجديد و زنده‏تر شود.

### امر به اطاعت فرامین، اجتناب از منازعه، و صبر در مبارزات

* « وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسولَهُ وَلا تَنَزَعُوا فَتَفْشلُوا وَتَذْهَب رِيحُكمْ وَاصبرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصبرِينَ‏!
* و فرمانبرى كنيد خدا و فرستاده‏اش را و نزاع مكنيد كه سست شويد، و در نتيجه نيرويتان تحليل رود و خويشتن‏دارى كنيد كه خدا با خويشتن‏داران است!»

ظاهر سياق اين است كه منظور از اطاعت اطاعت دستوراتى است كه از ناحيه خدا و رسول راجع به امر جهاد و دفاع از حريم دين و بيضه اسلام صادر مى‏شود، و آيات جهاد و دستورات نبوى مشتمل بر آن است، مثل اينكه **بايد اول اتمام حجت كنند، و در حين جنگ متعرض زن و فرزند دشمن نشوند و بدون اطلاع دشمن بر ايشان شبيخون نزنند و همچنين احكام ديگر جهاد.**

« و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ريحكم،» يعنى با نزاع و كشمكش در ميان خود ايجاد اختلاف نكنيد، و در نتيجه خود را دچار ضعف اراده مسازيد و عزت و دولت و يا غلبه بر دشمن را از دست مدهيد، چون اختلاف، وحدت كلمه و شوكت و نيروى شما را از بين مى‏برد.

« و اصبروا ان الله مع الصابرين،» يعنى همواره در برابر مصائب و ناملايمات جنگى كه دشمن به وسيله آن تهديدتان مى‏كند ملازم خويشتن‏دارى، و اكثرا در ذكر خدا و اطاعت او و رسولش، بوده باشيد، و حوادث و سنگينى بار اطاعت شما را از جاى نكند و از پا درنياورد، و لذت معصيت و عجب و تكبر شما را گمراه نسازد.

و اگر امر به صبر را با جمله« ان الله مع الصابرين،» تاكيد فرمود براى اين است كه صبر قوى‏ترين ياورى است كه در شدائد، و محكم‏ترين ركنى است در برابر تلون در عزم و سرعت تحول در اراده.

و همين صبر است كه به انسان فرصت تفكر صحيح داده و به منزله خلوتى است كه در هنگام هجوم افكار پريشان و صحنه‏هاى هول‏انگيز و مصائبى كه از هر طرف رو مى‏آورد به انسان فرصت مى‏دهد كه صحيح فكر نموده و رأى مطمئن و صد در صد اتخاذ كند، پس خداى سبحان با مردم صابر است.

### نهی تقلید از آداب مشرکان در خروج به جنگها

* « وَ لا تَكُونُوا كالَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَرِهِم بَطراً وَ رِئَاءَ النَّاسِ وَ يَصدُّونَ عَن سبِيلِ اللَّهِ وَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ محِيطٌ!
* و مانند مشركين و آن كسانى مباشيد كه با غرور و خودنمائى از ديار خود خارج شدند و باز مى‏داشتند از راه خدا و خدا به آنچه مى‏كنيد محيط است!»

نهى از اتخاذ طريقه مشركين رياكار و مغرور و جلوگيران از راه خدا است، و بطورى كه از سياق كلام استفاده مى‏شود مقصود از آنان مشركين قريش است، و چون داراى اوصاف مذكور بودند يعنى **مغرور و رياكار و سد راه خدا** بودند مؤمنين را از اينكه مثل آنان شوند نهى كرده است.

و نيز معلوم است كه قيود سه‏گانه بطرا و رئاء الناس و يصدون عن سبيل الله را در كلام اخذ كردن باعث مى‏شود كه نهى به همانها تعلق بگيرد، و تقدير چنين شود: شما مانند كفار با خودنمائى و خودآرائى به تجملات دنيوى بسوى جنگ با دشمنان دين از ديار خود بيرون نشويد، و **مردم را با گفتار و كردار ناپسند خود به ترك تقوا و فرو رفتن در گناهان و خروج از اطاعت اوامر و دستورات او دعوت مكنيد،** و بدين وسيله سد راه خدا مباشيد، كه اگر چنين كنيد زحماتتان بى اثر گشته و نور ايمان در دلهايتان خاموش مى‏گردد و آثار ايمان از اجتماع شما رخت برمى‏بندد، پس اگر بخواهيد زحماتتان ثمربخش باشد و در نتيجه شما را به مقصد و غرض برساند جز صراط مستقيمى كه دين قويم آن را برايتان فراهم نموده و ملت فطرى هموارش كرده راه ديگرى نداريد و خداوند مردم فاسق را بسوى ايده‏هاى فاسدشان راهنمائى نمى‏كند.

( مستند: آیه 45 تا 47 سوره انفال الميزان ج : 9 ص : 124)

# سنت ها و تقدیرات الهی در جنگها، و قانون آزمایش

* ” ... يَقُولُونَ لَوْ كانَ لَنَا مِنَ الأَمْرِ شىْ‏ءٌ مَّا قُتِلْنَا هَهُنَا قُل لَّوْ كُنتُمْ فى بُيُوتِكُمْ لَبرَزَ الَّذِينَ كُتِب عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلى مَضاجِعِهِمْ وَ لِيَبْتَلىَ اللَّهُ مَا فى صدُورِكمْ وَ لِيُمَحِّص مَا فى قُلُوبِكُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمُ بِذَاتِ الصدُورِ!
* ... با خود مى‏گويند اگر كار ما به وحى خدا و آئين حق بود شكست نمى‏خورديم و گروهى در اين جا كشته نمى‏شديم، بگو اى پيغمبر اگر در خانه‏هاى خود هم بوديد باز آن كه سرنوشت آنها در قضاى الهى كشته شدن است از خانه به قتلگاه به پاى خود البته بيرون مى‏آمدند تا خدا آنچه در سينه پنهان دارند بيازمايد و هر چه در دل دارند پاك و خالص گرداند و خدا از راز درونها آگاه است.! “

گفتند:

* ” اگر كار ما به وحى خدا و آئين حق بود شكست نمى‏خورديم و گروهى در اين جا كشته نمى‏شديم؟!“

خداي تعالي به رسول گرامى خود فرمان داد تا در جوابشان بفرمايد:

* ” بگو اى پيغمبر اگر در خانه‏هاى خود هم بوديد باز آن كه سرنوشت آنها در قضاى الهى كشته شدن است از خانه به قتلگاه به پاى خود البته بيرون مى‏آمدند تا خدا آنچه در سينه پنهان دارند بيازمايد و هر چه در دل دارند پاك و خالص گرداند و خدا از راز درونها آگاه است.“

با اين كلام دو چيز را روشن كرد:

اول: اينكه كشته شدن هر كس از شما در معركه جنگ دليل بر اين نيست كه شما بر حق نيستيد، و نيز آنطور كه شما پنداشته‏ايد دليل بر اين نيست كه امر پيروزى به نفع شما نيست، بلكه قضاى الهى كه گريز و مفرى از آن نيست بر اين جارى شده كه اين كشته شدگان در اين نقطه از زمين، به وسيله قتل از دنيا بروند، و به فرض اينكه شما براى قتال بيرون نمى‏آمديد، باز آنهائى كه قتل بر آنان نوشته شده بود در همين نقطه كشته مى‏شدند، پس هيچ گريزى از اجل مسما نيست، نه مى‏توانيد ساعتى تاخيرش بيندازيد، و نه تقديمش بداريد .

دوم: اين نكته را روشن كرد كه سنت خداى تعالى بر اين جارى شده است كه ابتلا و خالص سازى عمومى باشد، هم شامل آنان شود و هم شامل شما، پس شما چاره‏اى از اين بيرون آمدنتان و وقوع اين قتال نداشته‏ايد، بايد اين وضع پيش مى‏آمد تا مقتولان شما به قتل برسند و به درجات خود نائل گردند و شما هم هر يك وضع خاص بخود را بگيرد، و با آزمايش افكار باطنى شما و خالص سازى ايمان و شرك قلبيتان يكى از دو طرف سعادت و شقاوت برايتان متعين شود.

خداى سبحان سنت اسباب و مسببات را وضع كرده، در بين اسباب و مسببات آن مسببى در خارج واقع مى‏شود كه سببش قوى‏تر از ساير اسباب باشد، حال چه اينكه حق باشد و چه باطل، چه خير باشد و چه شر، چه هدايت باشد چه ضلالت، چه عدل باشد و چه ظلم، و نيز چه در باره مؤمن باشد يا كافر، چه محبوب باشد چه مبغوض، چه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ باشد و چه ابو سفيان .

بله البته اين هست كه خداى سبحان عنايت خاصى به دين و اولياءش دارد و نظام كون و اسباب جارى در آن را، طورى به جريان مى‏اندازد كه نتيجه‏اش غلبه دين و فراهم شدن زمينه براى حكومت اولياءش در زمين گشته تا عاقبت به نفع متقين باشد .

و امر نبوت و دعوت از اين سنت جاريه مستثنا نيست، و لذا هر زمان كه اسباب عادى در تقدم و پيشرفت اين دين و غلبه مؤمنين دست به دست هم داده، اين تقدم حاصل گرديده است، مانند بعضى از جنگهاى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم، و هر زمانى كه موافق نبوده مثلا نفاق و نا فرمانى امر رسول و يا فشل و جزع در بين مسلمين پيدا شده، غلبه و پيروزى نصيب مشركين گرديده، و مؤمنين شكست خورده‏اند و همچنين است حال در ساير انبيا با مردم، چون دشمنان انبيا به خاطر آنكه اهل دنيا بودند، و همه تلاششان در آباد كردن دنيا و بسط قدرت و تشديد نيرو و جمع آورى اجتماعات بود، غلبه ظاهرى هم همواره با آنان بوده است و هميشه انبيا مغلوب بوده‏اند، يا مانند زكريا مقتول و يا چون يحيى مذبوح، و يا چون عيسى مهجور و يا مبتلا به گرفتاريهاى ديگر بودند.

بله هر زمانى كه ظهور و غلبه حق و اثبات حقانيت آن موقوف شد و يا بشود به اينكه نظام عادى خرق و نقض شود و به عبارت ديگر هر زمان كه امر حق داير بين مرگ و حيات شود، بر خداى سبحان است كه دين خود را يارى كند، و نگذارد حجتش ضعيف و يا باطل گردد.

* ” يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تَكُونُوا كالَّذِينَ كَفَرُوا وَ قَالُوا لاخْوَنِهِمْ إِذَا ضرَبُوا فى الأَرْضِ أَوْ كانُوا غُزًّى لَّوْ كانُوا عِندَنَا مَا مَاتُوا وَ مَا قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِك حَسرَةً فى قُلُوبهِمْ وَ اللَّهُ يحْىِ وَ يمِيت وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ!
* اى گرويدگان به دين اسلام شما بمانند آنان كه راه كفر و نفاق پيمودند، نباشيد كه گفتند اگر برادران و خويشان ما به سفر نرفتند و يا به جنگ حاضر نمى‏شدند به چنگ مرگ نمى‏افتادند، اين آرزوهاى باطل را خدا حسرت دلهاى آنان خواهد كرد و خدا است كه زنده مى‏گرداند و مى‏ميراند در هر وقت و به هر سبب كه مى‏خواهد و به هر چه كنيد آگاه است!“

معناى آيه نهى مؤمنين است از اينكه مثل كافران باشند، و در باره كسانى كه در بيرون شهر يا در غياب بستگان و يا در جنگ از دنيا بروند، بگويند: اگر نزد ما مانده بودند نمى‏مردند و كشته نمى‏شدند، براى اينكه اين سخن آدمى را به سوى عذابى قلبى و شكنجه‏اى الهى كه همان حسرت باشد گرفتار مى‏كند، علاوه بر اينكه سخنى است ناشى از جهل، براى اينكه دورى فلان شخص از خانواده و بستگانش، نه او را زنده مى‏كند و نه مى‏ميراند، و اصولا احيا و اماته از شؤون مختص به خداى تعالى است، خداى وحده كه شريكى براى او نيست، پس زنهار كه شما مسلمانان مثل آن كفار نباشيد، كه خدا بدانچه مى‏كنيد بصير و بينا است.

( مستند: آيه 154 سوره آل عمران الميزان ج : 4 ص : 75)

# زندگی بعد از شهادت،

# رمز نبود خوف و حزن مسلمین در جهاد

* ” وَ لا تحْسبنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فى سبِيلِ اللَّهِ أَمْوَتَا بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ‏،
* فَرِحِينَ بِمَا ءَاتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضلِهِ وَ يَستَبْشرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بهِم مِّنْ خَلْفِهِمْ أَلا خَوْفٌ عَلَيهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ‏،
* يَستَبْشرُونَ بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَ فَضلٍ وَ أَنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ‏!
* البته نپنداريد كه شهيدان راه خدا مرده‏اند بلكه زنده به حيات ابدى شدند و در نزد خدا متنعم خواهند بود،
* آنان به فضل و رحمتى كه از خداوند نصيبشان گرديده شادمانند و به آن مؤمنان كه هنوز به آنها نپيوسته‏اند و بعدا در پى آنها به راه آخرت خواهند شتافت مژده دهند كه از مردن هيچ نترسند و از فوت متاع دنيا هيچ غم مخورند،
* و آنها را بشارت به نعمت و فضل خدا دهند و اينكه خداوند اجر اهل ايمان را هرگز ضايع نگرداند! “

از دقت در اين آيات اين معنا به دست مى‏آيد كه اولا در صدد بيان اجر مؤمنين است، و ثانيا مى‏خواهد بفهماند كه اين أجر كه نزد خداى سبحان است رزق ايشان است، و ثالثا اين رزق نعمتى و فضلى از خدا است، و رابعا اين نعمت و فضل عبارت از اين است كه نه خوفى دارند و نه حزنى !

اين جمله يعنى جمله:**” الا خوف عليهم و لا هم يحزنون،“** جمله عجيبى است، هر قدر انسان بيشتر در آن فرو مى‏رود و تدبر مى‏كند دامنه معنايش وسيع‏تر مى‏شود، با اينكه جمله‏اى است لطيف و رقيق و بيانى است ساده، و اولين چيزى كه از معناى آن به ذهن مى‏رسد اين است كه خوف و حزن از مؤمنين برداشته مى‏شود، و اين را هم مى‏دانيم كه خوف تنها در امرى فرض دارد كه اولا ممكن باشد، و ثانيا احتمال آمدنش به سوى ما معقول باشد، و ثالثا اگر بيايد مقدارى از سعادت ما را از بين مى‏برد، سعادتى كه ما توقع داريم واجد آن باشيم و خود را واجد آن فرض مى‏كنيم، و همچنين حزن تنها از ناحيه حادثه‏اى است كه پيش آمده و آن نيز مقدارى از سعادت كذائى ما را سلب كرده، پس بلا و يا هر محذور و گرفتارى كه فرض شود، وقتى از آن مى‏ترسيم كه هنوز بر سر ما نيامده باشد و اما وقتى آمد ديگر خوف معنا ندارد، آنجا جاى حزن و حسرت است، پس بعد از وقوع خوفى نيست و قبل از وقوع هم حزنى نيست .

پس بر طرف شدن مطلق خوف از انسان تنها وقتى فرض دارد كه هيچ يك از آنچه داريم در معرض زوال قرار نگيرد، و همچنين برطرف شدن مطلق حزن از انسان وقتى فرض دارد كه آنچه نعمت كه انسان بتواند از آن متنعم شود و لذت ببرد دارا باشد، و خداى تعالى به او افاضه كرده باشد، و نيز آنچه كه دارد در معرض زوال قرار نگيرد، و اين همان خلود سعادت براى انسان و خلود انسان در آن سعادت است.

و از همين جا واضح مى‏شود كه نبودن خوف و حزن عين روزى خوردن انسان نزد خدا است و به حكم آيه:**” و ما عند الله خير،“** و آيه:**” و ما عند الله باق،“** آنچه نزد خدا است هم نعمت و خير است، هم باقى است، نه عذاب و شرى آميخته با آن است و نه فنا و زوالى بدان راه دارد.

باز اين معنا واضح مى‏شود كه نبودن حزن و خوف عينا بودن نعمت و فضل است، و اين خود عطيه است، ليكن نعمت وقتى در عرف قرآن اطلاق شود معنايش ولايت الهيه است، بنا بر اين معناى آيه مورد بحث چنين مى‏شود: خداى تعالى متصدى و عهده‏دار كار مؤمنين است، و آنان را به عطيه‏اى از خود اختصاص مى‏دهد.

( مستند: آيه 169 تا 171 سوره آل عمران الميزان ج : 4 ص : 90)

# چهار فرمان الهی:

# اصبروا، صابروا، رابطوا، و اتقوا الله

* ” يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اصبرُوا وَ صابِرُوا وَ رَابِطوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ‏!
* اى اهل ايمان در كار دين صبور باشيد و يكديگر را به صبر و مقاومت سفارش كنيد و مهيا و مراقب كار دشمن بوده و خدا ترس باشيد، باشد كه پيروز و رستگار گرديد! “

**اصبروا :**

امرهائى كه در اين آيه آمده يعنى أمر اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا همه مطلق و بدون قيد است، در نتيجه صبرش، هم شامل صبر بر شدائد مى‏شود و هم شامل صبر در اطاعت خدا، و همچنين صبر بر ترك معصيت و بهر حال منظور از آن صبر تك تك افراد است.

**صابروا :**

دنبالش همين صبر را به صيغه مفاعله يعني صابروا آورده كه در مواردى استعمال مى‏شود كه ماده فعل بين دو طرف تحقق مى‏يابد. مصابره عبارت است از اينكه جمعيتى به اتفاق يكديگر اذيت‏ها را تحمل كنند و هر يك صبر خود را به صبر ديگرى تكيه دهد و در نتيجه بركاتى كه در صفت صبر هست دست به دست هم دهد و تاثير صبر بيشتر گردد.

اين معنا امرى است كه هم در فرد، اگر نسبت به حال شخصى او در نظر گرفته شود، محسوس است‎‍؛ و هم در اجتماع، اگر نسبت به حال اجتماع و تعاون او در نظر گرفته شود؛ چون باعث مى‏شود كه تك تك افراد نيروى يكديگر را به هم وصل كنند و همه نيروها يكى شود.

**رابطوا :**

مرابطه از نظر معنا اعم از مصابره است، چون مصابره عبارت بود از وصل كردن نيروى مقاومت افراد جامعه در برابر شدائد، و مرابطه عبارت است از همين وصل كردن نيروها، اما نه تنها نيروى مقاومت در برابر شدائد، بلكه همه نيروها و كارها، در جميع شؤون زندگى دينى، چه در حال شدت و چه در حال رخا و خوشى.

**و اتقوا الله :**

و چون مراد از مرابطه اين است كه جامعه به سعادت حقيقى دنيا و آخرت خود برسد - و اگر مرابطه نباشد گو اينكه صبر من و تو، به تنهائى و علم من و تو به تنهائى، و هر فضيلت ديگر افراد، به تنهائى سعادت آور هست، ولى بعضى از سعادت را تامين مى‏كند و بعضى از سعادت، سعادت حقيقى نيست - به همين جهت دنبال سه جمله: اصبروا و صابروا و رابطوا اضافه كرد**:” و اتقوا الله لعلكم تفلحون!“** كه البته منظور از اين فلاح هم فلاح تام حقيقى است .

( مستند: آيه 200 سوره آل عمران الميزان ج : 4 ص : 143)

## فصل دهم

## عقد و نقض پیمان ها،

## معاهدات صلح، و متارکه جنگ

# نقض پیمانها و معاهدات، و شرایط آن

-

- « إِنَّ شرَّ الدَّوَاب عِندَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ‏،

* الَّذِينَ عَهَدت مِنهُمْ ثمَّ يَنقُضونَ عَهْدَهُمْ فى كلّ‏ِ مَرَّةٍ وَ هُمْ لا يَتَّقُونَ،
* فَإِمَّا تَثْقَفَنهُمْ فى الْحَرْبِ فَشرِّدْ بِهِم مَّنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكرُونَ،
* وَ إِمَّا تخَافَنَّ مِن قَوْمٍ خِيَانَةً فَانبِذْ إِلَيْهِمْ عَلى سوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لا يحِب الخَْائنِينَ،
* وَ لا يحْسبنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سبَقُوا إِنهُمْ لا يُعْجِزُونَ‏!
* همانا بدترين جنبندگان نزد خدا كسانيند كه كفر ورزيدند، پس آنان ايمان نمى‏آورند،
* آنانكه تو با ايشان پيمان بستى آنگاه ايشان در هر بار عهد خود را مى‏شكنند، و ايشان نمى‏پرهيزند،
* پس هر گاه در جنگ بر ايشان دست يافتى( چنان بر ايشان بتاز كه،) به وسيله آنان تارومار شود هر كه پشت سر ايشان است، بلكه متذكر شوند،
* و اگر بيم داشتى از قومى خيانتى را مرتكب شوند پس بيفكن بسويشان عهدشان را بطور مساوى كه خدا دوست نمى‏دارد خيانت‏كاران را،
* و كسانى كه كافر شدند به هيچ وجه نپندارند كه پيشدستى و زرنگى كرده‏اند، نه، ايشان خدا را به عجز درنمى‏آورند! »

این آیات احكام و دستوراتى است در باره **جنگ و صلح و معاهدات جنگى و نقض آن و غيره،** و صدر آيه‏ها قابل انطباق بر طوايف يهودى است كه در مدينه و اطراف آن مى‏زيسته‏اند، چون رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ بعد از هجرتش به مدينه با اين طوايف معاهده بست بر اينكه آنان در مقام اخلالگری و مكر برنيایند، و كسى را عليه او كمك نكنند، و در عوض بر دين خود باقى باشند و جانشان از ناحيه آن حضرت در امان باشد، يهوديان اين پيمان را شكستند، آنهم نه يك بار و دو بار، تا آنكه خداوند دستور جنگ با آنان را داد، و كارشان به آنجا كشيد كه همه مى‏دانيم.

« ان شر الدواب عند الله الذين كفروا فهم لا يؤمنون،» اگر كلام را به اين معنا كه يهود بدترين جنبندگانند افتتاح كرد براى اين است كه مقصود از اين فصل زنهار دادن و بر حذر داشتن مسلمين از شر ايشان و دفع شر ايشان از مسلمين بوده، و ارتكاز طبيعى مردم بر اين است كه از شرى كه اميد هيچ خيرى در آن نيست پرهيز نمايند و به هر وسيله‏اى كه صحيح و ممكن باشد آن را از خود دور كنند.

« و اما تخافن من قوم خيانة فانبذ اليهم على سواء ان الله لا يحب الخائنين،» اگر از قومى كه ميان تو و ايشان عهدى استوار گشته ترسيدى كه در عهدت خيانت كرده و آن را بشكنند، و ترست از اين جهت بود كه ديدى آثار آن در حال ظهور است تو نيز عهد ايشان را نزد ايشان بينداز و آنرا لغو كن، و لغويت آنرا به ايشان اعلام هم بكن تا شما و ايشان در شكستن عهد برابر هم شويد، و يا تا اينكه تو در عدالت مستوى و استوار شوى، چون اين خود از عدالت است كه تو با ايشان معامله به مثل كنى، چون اگر بدون اعلام قبلى با ايشان به جنگ درآئى خواهند گفت كه خيانت كرده، و خدا خيانت‏كاران را دوست نمى‏دارد.

اين دو آيه دو دستور الهى است در قتال با كسانى كه عهد ندارند، و عهد را مى‏شكنند، و يا ترس اين هست كه بشكنند.

پس اگر دارندگان عهد از كفار بر عهد خود پايدار نباشند و آنرا در هر بار بشكنند بر ولى امر است كه با ايشان مقاتله نموده و بر آنان سخت‏گيرى كند، و اگر ترس اين باشد كه بشكنند و اطمينانى به عهد آنان نداشته باشد بايد او نيز لغويت عهد را اعلام نموده و آنگاه به قتال با آنان بپردازد، و قبل از اعلام لغويت آن مبادرت به قتال نكند چه اين خود يك نحوه خيانت است.

و اما اگر عهد بستند و آنرا نشكسته و ترس اين هم كه خيانت كنند در بين نباشد البته واجب است عهدشان را محفوظ داشته و احترام كنند، كه خداى تعالى فرموده:« فاتموا اليهم عهدهم الى مدتهم،» و نيز مى‏فرمايد:« اوفوا بالعقود!»

( مستند: آیه 55 تا 66 سوره انفال الميزان ج : 9 ص : 147)

# برائت از مشرکین، و حکم نقض قراردادهای شکسته شده

« بَرَاءَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَ رَسولِهِ إِلى الَّذِينَ عَهَدتم مِّنَ الْمُشرِكِينَ!

اين آيات بيزارى است از خدا و رسولش بسوى آنانكه شما مسلمين پيمان بستيد با آنان از مشركين!»

مفاد آيه تنها صرف تشريع نيست، بلكه متضمن انشاء حكم و قضاء بر برائت از مشركين زمان نزول آيه است، به دليل اينكه اگر صرف تشريع بود رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم را در برائت شريك نمى‏كرد، چون دأب قرآن بر اين است كه حكم تشريعى صرف را تنها به خدا نسبت دهد، حتى صريحا فرموده:« ولا يشرك فى حكمه احدا،» و از مصاديق حكم جزحكم به معناى سياست و ولايت و قطع خصومت را به آنحضرت نسبت نمى‏دهد.

بنا بر اين، منظور از آيه اين است كه: خداوند قضا رانده به اينكه از مشركين كه شما با آنان معاهده بسته‏ايد امان برداشته شود، و اين برداشته شدن امان جزافى و عهدشكنى بدون دليل نيست، چون خداوند بعد از چند آيه مجوز آنرا بيان نموده و مى‏فرمايد كه: هيچ وثوقى به عهد مشركين نيست، چون اكثرشان فاسق گشته و مراعات حرمت عهد را نكرده و آنرا شكستند، به همين جهت خداوند مقابله به مثل يعنى لغو كردن عهد را براى مسلمين نيز تجويز كرده و فرموده:« و اما تخافن من قوم خيانة فانبذ اليهم على سواء ان الله لا يحب الخائنين،» و ليكن با اينكه دشمن عهدشكنى كرده خداوند راضى نشد كه مسلمانان بدون اعلام لغويت عهد آنان را بشكنند، بلكه دستور داده نقض خود را به ايشان اعلام كنند تا ايشان بخاطر بى اطلاعى از آن بدام نيفتند.

آرى، خداى تعالى با اين دستور خود مسلمانان را حتى از اين مقدار خيانت هم منع فرمود.

و اگر آيه مورد بحث مى‏خواست شكستن عهد را حتى در صورتى كه مجوزى از ناحيه كفار نباشد تجويز كند مى‏بايستى ميان كفار عهدشكن و كفار وفادار به عهد فرقى نباشد، و حال آنكه در دو آيه بعد كفار وفادار به عهد را استثناء كرده و فرموده: مگر آن مشركينى كه شما با ايشان عهد بسته‏ايد و ايشان عهد شما را به هيچ وجه نشكسته باشند، و احدى را عليه شما پشتيبانى نكرده باشند، چنين كسان را عهدشان را تا سررسيد مدت به پايان ببريد كه خدا پرهيزكاران را دوست مى‏دارد.

و نيز راضى نشد به اينكه مسلمانان بدون مهلت عهد كفار عهدشكن را بشكنند، بلكه دستور داد كه تا مدتى معين ايشان را مهلت دهند تا در كار خود فكر كنند و فردا نگويند شما ما را ناگهان غافلگير كرديد.

بنا بر اين، خلاصه مفاد آيه اين مى‏شود كه: عهد مشركينى كه با مسلمانان عهد بسته و اكثر آنان آن عهد را شكستند و براى مابقى هم وثوق و اطمينانى باقى نگذاشتند لغو و باطل است چون نسبت به بقيه افراد هم اعتمادى نيست، و مسلمانان از شر و نيرنگهايشان ايمن نيستند.

* « فسيحوا فى الارض اربعة اشهر واعلموا انكم غير معجزى الله و ان الله مخزى الكافرين!
* پس شما اى مشركين تا چهار ماه پيمانتان معتبر است و مى‏توانيد آزادانه در زمين آمد و شد كنيد، و بدانيد كه شما ناتوان كننده خدا نيستيد و اينكه خدا خواركننده كافران است!»

اين كه قرآن مردم را دستور داد كه در چهار ماه سياحت كنند كنايه است از اينكه در اين مدت از ايام سال ايمن هستند، و هيچ بشرى متعرض آنان نمى‏شود، و مى‏توانند هر چه را كه به نفع خود تشخيص دادند انجام دهند زندگى يا مرگ.

در ذيل آيه هم نفع مردم را در نظر گرفته و مى‏فرمايد: صلاح‏تر بحال ايشان اين است كه شرك را ترك كرده و به دين توحيد روى آورند، و با استكبار ورزيدن خود را دچار خزى الهى ننموده و هلاك نكنند.

* « إِلا الَّذِينَ عَهَدتُّم مِّنَ الْمُشرِكِينَ ثمَّ لَمْ يَنقُصوكُمْ شيْئاً وَ لَمْ يُظهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَداً فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلى مُدَّتهِمْ إِنَّ اللَّهَ يحِب الْمُتَّقِينَ!
* مگر آن كسانى از مشركين كه شما با آنان عهد بسته‏ايد و ايشان بهيچ وجه عهد شما را نشكسته، و احدى را عليه شما پشتيبانى و كمك نكردند، كه بايد عهدشان را تا سر آمد مدتشان استوار بداريد كه خدا پرهيزكاران را دوست مى‏دارد!»

اين آیه استثنائى است از عموميت برائت از مشركين، و استثناء شدگان عبارتند از مشركينى كه با مسلمين عهدى داشته و نسبت به عهد خود وفادار بوده‏اند، و آنرا نه مستقيما و نه غير مستقيم نشكسته‏اند، كه البته عهد چنين كسانى را واجب است محترم شمردن و تا سر آمد مدت آنرا به پايان بردن.

از اين بيان روشن گرديد كه مقصود از اضافه كردن جمله« و لم يظاهروا عليكم احدا،» به جمله« لم ينقصوكم شيئا،» بيان دو قسم نقض عهد يعنى مستقيم و غير مستقيم آن است، نقض عهد مستقيم مانند كشتن مسلمانان و غير مستقيم نظير كمك نظامى به كفار عليه مسلمين.

« ان الله يحب المتقين،» اين جمله در مقام بيان علت وجوب وفاى به عهد است و اينكه وفاى به عهد و محترم شمردن آن در صورتى كه دشمن نقض نكند خود يكى از مصاديق تقوا است كه خداوند همواره در قرآن به آن امر مى‏كند، و اگر اين معنا را در آيه مورد بحث صريحا بيان نكرده در مواردى كه نظير اين مورد است بدان تصريح كرده، مثلا در آيه« و لا يجرمنكم شنان قوم على ان لا تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوى،» فرموده است: عدالت يكى از مصاديق تقوا است. و نيز در آيه« ولا يجرمنكم شنان قوم ان صدوكم عن المسجد الحرام ان تعتدوا، و تعاونوا على البر و التقوى ولا تعاونوا على الاثم و العدوان واتقوا الله،» تصريح كرده معاونت بر نيكى و تقوا و كمك نكردن بر گناه و ظلم از مصاديق آن تقواى مطلقى است كه خداوند همواره به آن امر مى‏كند.

### برداشته شدن حرمت جان کافر، و دستور قتل آنها

* « فَإِذَا انسلَخَ الأَشهُرُ الحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشرِكِينَ حَيْث وَجَدتُّمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ احْصرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كلَّ مَرْصدٍ فَإِن تَابُوا وَ أَقَامُوا الصلَوةَ وَ ءَاتَوُا الزَّكوةَ فَخَلُّوا سبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ‏ !
* پس وقتى ماههاى حرام تمام شد مشركين را هر جا يافتيد به قتل برسانيد و دستگير نموده و برايشان تنگ بگيريد، و به هر كمين‏گاهى براى گرفتن آنان بنشينيد، پس اگر توبه كردند و نماز بپا داشته و زكات دادند رهاشان سازيد كه خدا آمرزنده رحيم است !»

جمله« فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم،» نشان دهنده برائت و بيزارى از مشركين است و مى‏خواهد احترام را از جانهاى كفار برداشته و خونهايشان را هدر سازد، و بفرمايد: بعد از تمام شدن آن مهلت ديگر هيچ مانعى نيست از اينكه آنان را بكشيد نه حرمت حرم و نه احترام ماههاى حرام، بلكه هر وقت و هر كجا كه آنان را ديديد بايد به قتلشان برسانيد، البته اين در صورتيست كه كلمه حيث هم عموميت زمانى را برساند و هم مكانى را كه در اين صورت قتل كفار بر مسلمين واجب است هر چند به آنان در حرم و حتى در ماههاى حرام دست پيدا كنند.

و تشريع اين حكم براى اين بوده كه كفار را در معرض فنا و انقراض قرار داده و به تدريج صفحه زمين را از لوث وجودشان پاك كند، و مردم را از خطرهاى معاشرت و مخالطت با آنان نجات دهد.

### شرط رهائی مشرکین از شمول حکم قتل

بنا بر اين، هر يك از جملات« فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم!» و« و خذوهم! واحصروهم! و اقعدوا لهم كل مرصد!» بيان يك نوع از راهها و وسايل نابود كردن افراد كفار و از بين بردن جمعيت‏هاى ايشان و نجات دادن مردم از شر ايشانست. اگر به آنان كسى دست يافت و توانست ايشان را بكشد بايد كشته شوند، و اگر نشد دستگير شوند و اگر اين هم نشد در همان جايگاههايشان محاصره شوند و نتوانند بيرون آيند و با مردم آميزش و مخالطه كنند، و اگر معلوم نشد در كجا پنهان شده‏اند، در هر جا كه احتمال رود كمين بگذارد تا بدين وسيله دستگيرشان نموده يا به قتلشان فرمان دهد و يا اسيرشان كند.

« فان تابوا و اقاموا الصلوة و اتوا الزكوة فخلوا سبيلهم ان الله غفور رحيم،» معناى آيه اين است كه: اگر با ايمان آوردن از شرك بسوى توحيد برگشتند، و با عمل خود شاهد و دليلى هم بر بازگشت خود اقامه نمودند به اين معنا كه نماز خوانده و زكات دادند، و به تمامى احكام دين شما كه راجع است به خلق و خالق ملتزم شدند در اين صورت رهايشان كنيد.

دستور خدا به رها كردن ايشان به علت اين بود كه خدا آمرزنده رحيم است و هر كه را به سويش توبه برد مى‏آمرزد!

### امر به امان دادن مشرکین برای تحقیق و پذیرش دین

* « وَ إِنْ أَحَدٌ مِّنَ الْمُشرِكِينَ استَجَارَك فَأَجِرْهُ حَتى يَسمَعَ كلَمَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِك بِأَنهُمْ قَوْمٌ لا يَعْلَمُونَ!
* و اگر يكى از مشركين از تو پناه خواست پس او را پناه ده تا كلام خدا را بشنود آنگاه او را به مامن خويش برسان و اين به خاطر آنست كه ايشان مردمى نادانند!»

اين آيه متعرض حكم پناه دادن به مشركين است كه پناه خواهى مى‏كنند، و مى‏فرمايد پناهشان بدهيد تا كلام خدا را بشنوند، و اين سخن هر چند در خلال آيات برائت و سلب امنيت از مشركين جمله‏اى معترضه و يا شبيه به معترضه است، ليكن گفتنش واجب بود، چون در حقيقت دفع دخل و جواب از توهمى بود كه حتما مى‏شد.

آرى، اساس اين دعوت حقه و وعد و وعيدش و بشارت و انذارش و لوازم اين وعد و وعيد يعنى عهد و پيمان‏بستنش و يا پيمان شكستنش و نيز احكام و دستورات جنگيش همه و همه هدايت مردم است و مقصود از همه آنها اين است كه مردم را از راه ضلالت به سوى رشد و هدايت برگردانيده و از بدبختى و نكبت شرك بسوى سعادت توحيد بكشاند.

و لازمه اين منظور اين است كه كمال اهتمام را در رسيدن به آن هدف مبذول داشته و براى هدايت يك گمراه و احياى يك حق هر چند هم ناچيز باشد از هر راهى كه اميد مى‏رود به هدف برسد استفاده شود، و به همين جهت است كه خداى تعالى با اينكه از مشركين غيرمعاهد بيزارى جسته و خون و مال و عرض آنان را هدر كرده بود از آنجائى كه منظورش اين بود كه حقى احياء و باطلى ابطال شود لذا وقتى احتمال مى‏دهد همين مشركين براه راست بيايند همين اميد و احتمال تا آنجا كه مبدل به ياس و نوميدى از هدايتشان نشود از هر قصد سوئى جلوگيرى مى‏كند.

پس وقتى مشركى پناه مى‏خواهد تا از نزديك دعوت دينى را بررسى نموده و اگر آنرا حق ديد و حقانيتش برايش روشن شد پيروى كند واجب است او را پناه دهند تا كلام خدا را بشنود، و در نتيجه پرده جهل از روى دلش كنار رفته و حجت خدا برايش تمام شود، و اگر با نزديك شدن و شنيدن باز هم گمراهى و استكبار خود را ادامه داد و اصرار ورزيد البته جزو همان كسانى خواهد شد كه در پناه نيامده و امان نيافته‏اند، و خلاصه امانى كه به آنها داده شده بود باطل گشته و بايد به هر وسيله كه ممكن باشد زمين را از لوث وجودش پاك كرد.

اين دستور از اين جهت از ناحيه خداى متعال تشريع شد كه مشركين مردمى جاهل بودند و از مردم جاهل هيچ بعيد نيست كه بعد از پى بردن به حق آنرا بپذيرند.

و اين دستور العملها از ناحيه قرآن و دين قويم اسلام نهايت درجه رعايت اصول فضيلت و حفظ مراسم كرامت و گسترش رحمت و شرافت انسانيت است.

پس، از آنچه گذشت معلوم شد:

**1:** آيه شريفه آن حكم عمومى را كه در آيه قبليش در جمله« فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم،» بود تخصيص مى‏زند.

**2**: كلمه حتى در جمله حتى يسمع كلام الله حكم تخصيص را كه مساله پناه دادن به پناه‏خواهان است مقيد بسر رسيد معينى مى‏كند و مى‏فهماند كه حكم امان دادن براى شنيدن كلام خدا و بررسى مواد رسالت است، و قهرا مدت امان گرفتن مقيد به مقدار بررسى مزبور است و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله ‏و سلّم‏ تا آن مقدار از زمان مى‏تواند به امان خود وفادارى كند كه مشركين براى شنيدن كلام خدا و بررسى ادله نبوت او به آن مقدار مهلت محتاج باشند، و اما بعد از آنكه كلام خدا را شنيدند، و تا آنجا كه ضلالت از هدايت برايشان متمايز شود بررسى نمودند ديگر معنا ندارد آن مهلت امتداد پيدا كند، بلكه قهرا و خود بخود مساله امان باطل گشته و شخص امان يافته تنها اين مقدار فرصت دارد كه به جايگاه و مامن خود كه از آنجا به نزد پيغمبر آمده بود برگردد، و مسلمين در اين فرصت متعرض او نشوند، تا بتواند از مرگ و زندگى يكى را به اراده خود اختيار كند.

**3**: به دست آمد كه مقصود از كلام خدا مطلق آيات قرآنى است، البته آن آياتى كه مربوط به اصول معارف الهى و معالم دينى و يا رد شبهاتى است كه ممكن است به دلها راه پيدا كند.

اين چند نكته مطالبى است كه آيه شريفه به كمك قرينه مقام و سياقى كه دارد آنها را افاده مى‏كند.

4: اينكه منظور از شنيدن كلام خدا واقف شدن بر اصول دين و معالم آن است نه صرف شنيدن، گو اينكه صرف شنيدن هم در جائى كه شنونده عرب باشد بى دخالت نيست، و ليكن قرآن كريم تنها مال عرب نيست و در آنجا كه شنونده‏اش غير عرب باشد قطعا و بطورى كه از سياق استفاده مى‏شود مقصود از شنيدن همان به دست آوردن اصول دين و معالم آن خواهد بود.

**5**: معلوم شد اين آيه از آيات محكمه است و نسخ نشده و بلكه قابل نسخ نيست، زيرا اين معنا از ضروريات مذاق دين و ظواهر كتاب و سنت است كه خداوند قبل از اينكه حجت بر كسى تمام شود او را عقاب نمى‏كند، و مؤاخذه و عتاب هميشه بعد از تمام شدن بيان است، و از مسلمات مذاق دين است كه جاهل را با اينكه در مقام تحقيق و فهميدن حق و حقيقت برآمده دست خالى برنمى‏گرداند و تا غافل است او را مورد مؤاخذه قرار نمى‏دهد . بنا بر اين، بر اسلام و مسلمانان است كه به هر كس از ايشان كه امان بخواهد تا معارف دين را شنيده و از اصول دعوت دينى سر درآورد امان دهند تا اگر حقيقت بر وى روشن شد پيرو دين شود، و مادام كه اسلام، اسلام است اين اصل قابل بطلان و تغيير نيست و آيه محكمى است كه تا قيامت قابل نسخ نمى‏باشد.

**6**: به دست آمد كه اين آيه پناه دادن به پناه‏خواهان را وقتى واجب كرده كه مقصود از پناهنده شدن، مسلمان شدن و يا چيزى باشد كه نفعش عايد اسلام گردد، و اما اگر چنين غرضى در كار نباشد آيه شريفه به هيچ وجه دلالت ندارد كه به چنين كسى بايد پناه داد، و اين شخص مشمول آيات سابق است كه دستور تشديد را داده است.

**7:** اينكه جمله ثم ابلغه مامنه با اينكه جمله فاجره حتى يسمع بدون آن مقصود را مى‏رساند براى اين آورده شد كه بر كمال عنايت بر باز شدن راه هدايت به روى مردم دلالت كند، و بفهماند كه اسلام تا چه اندازه خواسته است حريت مردم را در زندگى و كارهاى حياتى آنان حفظ كند.

آرى، اسلام از بكار بردن كلماتى نظير بايد چنين شود و خدا چنين خواسته اغماض كرده تا مردم اگر هلاك مى‏شوند و اگر به راه زندگى مى‏افتند در هر دو حال اختيارشان بعد از فهميدن و تمام شدن حجت باشد، و ديگر بعد از آمدن انبياء بشر بر خدا حجتى نداشته باشد.

**8:** اينكه آيه شريفه دلالت دارد بر اينكه اعتقاد به اصل دين بايد به حد علم يقينى برسد و اگر به اين حد نرسد يعنى اعتقادى آميخته با شك و ريب باشد كافى نيست، هر چند به حد ظن راجح رسيده باشد، به شهادت اينكه خداى تعالى در چند جاى قرآن از پيروى ظن مذمت نموده به پيروى علم سفارش كرده است، و اگر در اصول اعتقادى دين مظنه و تقليد كافى بود ديگر جا نداشت در آيه مورد بحث دستور دهد پناه‏خواهان را پناه دهند تا اصول دين و معارف آنرا به عقل خود درك كنند، زيرا براى مسلمان شدن ايشان راه ديگرى كه عبارتست از تقليد وجود داشت، پس معلوم مى‏شود تقليد كافى نيست و كسى كه مى‏خواهد مسلمان شود بايد در حق و باطل بودن دين بحث و دقت به عمل آورد.

### روایات رسیده درباره ابلاغ آیات برائت

البته نمى‏خواهيم بگوئيم آيه مورد بحث عموم مردم را مكلف كرده كه تنها از راه استدلال به اصول دين اعتقاد پيدا كنند، بلكه، مى‏خواهيم بگوئيم آيه شريفه دلالت دارد بر اينكه بايد اعتقاد علمى و يقينى باشد چه از راه استدلالهاى علمى و چه از هر راه ديگرى كه و لو اتفاقا و احيانا مفيد علم باشد، پس كسى به ما اشكال نكند به اينكه استدلال بر اصول معارف دين جز از راه عقل ممكن نيست ( و چرا آيه شريفه براى تحصيل آن راه شنيدن آيات قرآن را پيشنهاد كرده؟) آرى صحيح بودن راه استدلال امرى است و جايز بودن اعتماد بر علم از هر راهى كه به دست آيد امر ديگرى است.

در تفسير عياشى از حريز از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود: رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ ابى بكر را با آيات سوره برائت به موسم حج فرستاد تا بر مردم بخواند جبرئيل نازل شد و گفت: از ناحيه تو جز على نبايد برساند، لذا حضرت على عليه‏السلام‏ را دستور داد تا بر ناقه غضباء سوار شود و خود را به ابى بكر رسانيده آيات را از او بگيرد و به مكه برده بر مردم بخواند.

ابى بكر عرض كرد آيا خداوند بر من غضب كرده؟ فرمود: نه، چيزى كه هست دستور رسيده كه جز مردى از خودت كسى نمى‏تواند پيامى به مشركين ببرد.

از آن طرف وقتى على عليه‏السلام‏ به مكه رسيد كه بعد از ظهر روز قربانى بود كه روز حج اكبر همانست، حضرت در ميان مردم برخاست و صدا زد: اى مردم من فرستاده رسول خدايم به سوى شما، و اين آيات را آورده‏ام:

* « برائة من الله و رسوله الى الذين عاهدتم من المشركين فسيحوا فى الارض اربعة اشهر،»

يعنى بيست روز از ذى الحجه و تمامى محرم و صفر و ربيع الاول و ده روز از ربيع الثانى.

آنگاه فرمود: از اين پس نبايد كسى لخت و عريان اطراف خانه طواف كند، نه زن و نه مرد، و نيز هيچ مشركى ديگر حق ندارد بعد از امسال به زيارت بيايد، و هر كس از مشركين با رسول خداصلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ عهدى بسته است مهلت و مدت اعتبار آن تا سرآمد همين چهار ماه است.

مؤلف: مقصود آن عهدهائى بوده كه ذكر مدت در آنها نشده است، و اما آنهائى كه مدت دار بوده از مدلول خود آيات كريمه برمى‏آيد كه تا آخرمدتش معتبر است.

و در الدر المنثور است كه عبد الله بن احمد بن حنبل در كتاب زوائد مسند و ابو الشيخ و ابن مردويه از على رضى الله عنه روايت كرده‏اند كه فرموده: وقتى ده آيه از آيات سوره برائت نازل شد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ ابى بكر را خواست و فرمود تا آنها را بر اهل مكه قرائت كند، آنگاه مرا خواست و به من فرمود: خود را به ابى بكر برسان و هر جا به او برخوردى آيات را از او بگير. ابو بكر برگشت و عرض كرد: يا رسول الله! آيا در باره من چيزى نازل شده؟ فرمود: نه، و ليكن جبرئيل نزد من آمد و گفت از ناحيه تو كسى جز خودت و يا مردى از خودت نبايد پيامى به مردم مكه برساند.

مؤلف: از آنچه از روايات نقل كرديم همچنين از روايات بيشترى كه از نقلش صرفنظر شد، دو نكته اصلى و اساسى استفاده مى‏شود: يكى اينكه فرستادن على عليه‏السلام براى بردن آيات برائت و عزل كردن ابى بكر بخاطر امر و دستور خدا بوده و جبرئيل نازل شده و گفته است:« انه لا يؤدى عنك الا انت او رجل منك،» و اين حكم در هيچيك از روايات مقيد به برائت و يا شكستن عهد نشده، يعنى در هيچيك آنها نيامده كه يا رسول الله جز تو و يا كسى از تو برائت و يا نقض عهد را به مشركين نمى‏رساند.

دوم اينكه على عليه‏السلام‏ در مكه همچنانكه آيات برائت را به گوش مردم رسانيد حكم ديگرى را نيز رساند، و آن اين بود كه هر كس عهدى با مسلمين دارد و عهدش محدود به مدتى است، تا سررسيد آن مدت عهدش معتبر است، و اگر محدود به مدتى نيست تا چهار ماه ديگر عهدش معتبر خواهد بود. اين مطلب را آيات برائت نيز بر آن دلالت دارد.

و حكم ديگرى را نيز ابلاغ فرمود، و آن اين بود كه هيچكس حق ندارد از اين ببعد برهنه در اطراف كعبه طواف كند، اين نيز يك حكم الهى بود كه آيه شريفه « يا بنى آدم خذوا زينتكم عند كل مسجد،» بر آن دلالت دارد، علاوه بر اينكه در پاره‏اى از روايات به دنبال آن حكم اين آيه نيز ذكر شده است.

و حكمى ديگر، و آن اينكه بعد از امسال ديگر هيچ مشركى حق ندارد به طواف و يا زيارت خانه خدا بيايد، اين حكم نيز مدلول آيه شريفه« يا ايها الذين آمنوا انما المشركون نجس فلا يقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا،» است.

در اين ميان امر پنجمى هست كه در بعضى از روايات آمده، و آن اين است كه به صداى بلند ندا درداد:« هيچ كس داخل بهشت نمى‏شود مگر مؤمن،» و اين معنا هر چند در ساير روايات نيامده، و خيلى هم بعيد به نظر مى‏رسد، زيرا با اينكه آيات بسيارى مكى و مدنى در اين باره نازل شده، عادتا محال به نظر مى‏رسد كه تا سال نهم هجرت اين معنا به گوش مردم نرسيده و محتاج باشد به اينكه على عليه‏السلام‏ آنرا تذكر دهد ليكن مدلول خود آيات برائت نيز همين است.

و اما اينكه در بعضى از آنها بجاى آن دارد: هيچ كس داخل كعبه - و يا خانه - نمى‏شود مگر مؤمن - در صورتى كه اين روايات صحيح باشد - البته حكم مستفاد از آنها نظير حكم به ممنوعيت مشركين از طواف، حكمى ابتدائى خواهد بود.

و به هر حال مى‏خواهيم بگوئيم رسالت على عليه‏السلام‏ منحصرا راجع به رساندن آيات برائت نبود، بلكه هم راجع به آن بود و هم راجع به سه و يا چهار حكم قرآنى ديگر، و همه آنها مشمول گفته جبرئيل هست كه گفت: از تو پيامى نمى‏رساند مگر خودت و يا مردى از خودت زيرا هيچ دليلى نيست تا اطلاق اين كلام را تقييد كند.

( مستند: آیه 1 تا 16 سوره توبه الميزان ج : 9 ص : 197 )

# قبول صلح در قبال درخواست دشمن

* « وَ إِن جَنَحُوا لِلسلْمِ فَاجْنَحْ لَها وَ تَوَكلْ عَلى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السمِيعُ الْعَلِيمُ‏،
* وَ إِن يُرِيدُوا أَن يخْدَعُوك فَإِنَّ حَسبَك اللَّهُ هُوَ الَّذِى أَيَّدَك بِنَصرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ!
* و اگر به صلح گرائيدند پس تو نيز به آن گراى و بر خداى توكل كن كه او شنواى داناست،
* و اگر مى‏خواهند با تو نيرنگ كنند پس همانا بس است تو را خدا، او كسى است كه تو را به نصرت خود و به وسيله مؤمنين تاييد كرد!»

می فرماید: اگر دشمن به صلح و روش مسالمت‏آميز رغبت كرد تو نيز به آن متمايل شو و به خدا توكل كن و مترس از اينكه مبادا امورى پشت پرده باشد و تو را غافل‏گير كند و تو به خاطر نداشتن آمادگى نتوانى مقاومت كنى، چون خداى تعالى شنوا و دانا است، و هيچ امرى او را غافلگير نكرده و هيچ نقشه‏اى او را عاجز نمى‏سازد، بلكه او تو را يارى نموده و كفايت مى‏كند.

و آيه« و ان يريدوا ان يخدعوك فان حسبك الله،» نيز همين معنا را اثبات مى‏كند.

و معناى توكل اين نيست كه انسان به اعتماد به خداى تعالى اسباب ظاهرى را هيچكاره و لغو بداند، بلكه معنايش اين است كه اعتماد قطعى به اسباب نداشته باشد، و بداند آنچه از اسباب ظاهرى سببيتش براى انسان هويدا مى‏گردد نمونه‏اى بيش نيست، و چه بسا اسباب ديگرى است كه ما از آن آگاهى نداريم، و سبب تام و تمام كه هرگز از مسببش تخلف نمى‏پذيرد و حامل اراده خداى سبحان است آن تمامى و مجموع همه اين سببها است.

پس توكل عبارت است از اينكه انسان وثوق و اعتماد خود را متوجه خداى سبحان كند كه همه اسباب عالم بر محور مشيت او دور مى‏زند، و اين معنا منافات ندارد با اينكه شخص متوكل به اسبابى كه سببيت آنها برايش ظاهر گشته و در دسترس او هستند تمسك بجويد، و چيزى از آنها را وانگذارد تا در نتيجه دچار جهالت شود.

« و ان يريدوا ان يخدعوك فان حسبك الله هو الذى ايدك بنصره و بالمؤمنين ...،» بعد از آنكه خداى سبحان رسول خود را امر به تمايل به صلح و سازش كرد - البته در صورتى كه دشمن روى موافق نشان دهد - و چون راضى به خدعه نشد زيرا خدعه از خيانت در حقوق همزيستى و روابط عمومى است و خداوند خيانت‏كاران را دوست ندارد، از اين رو جاى اين سؤال بود كه كسى بپرسد ممكن است تمايل دشمن به صلح و سازش از در خدعه و نيرنگ باشد و دشمن بخواهد بدين وسيله مؤمنين را گيج و گمراه كرده و در موقع مناسب در شرايطى كه در نظر دارند بر ايشان شبيخون بزند.

خداى سبحان در جواب فرموده: اينكه ما تو را امر به توكل كرديم براى همين بود كه بدانى اگر دشمن بخواهد به اين وسيله بتو نيرنگ بزند خدا نگهدار تو است. و در جاى ديگر هم فرموده:« و من يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره - هر كه به خدا توكل جويد خدا كار او را كار خود دانسته و خدا به كار خود مى‏رسد! »

و اين بيان به خوبى دلالت دارد بر اينكه غير آنچه از اسباب طبيعى و عادى كه ما به آن اطلاع پيدا مى‏كنيم اسباب ديگرى در كار است كه بر وفق صلاح بنده متوكل در جريان است، هر چند اسباب طبيعى و عادى به او خيانت كرده و او را در راه رسيدن به مطلوب حقش مساعدت نكنند.

و اينكه فرمود:« هو الذى ايدك بنصره و بالمؤمنين،» به منزله احتجاج و استدلال بر جمله« فان حسبك الله،» است، و مى‏خواهد با ذكر شواهدى مساله كفايت خداى تعالى را اثبات كند، و آن شواهد عبارتند از اينكه خدا او را به نصرت خود و به وسيله مؤمنين تاييد كرد، و ميان دلهاى مؤمنين با اينكه همه دشمن يكديگر بودند الفت و مهربانى برقرار ساخت.

( مستند: آیه 55 تا 66 سوره انفال الميزان ج : 9 ص : 147)

## فصل یازدهم

## منافقین

## 

## و نقش آنها در جنگ های اسلامی

# امر به قتال و جهاد سخت علیه کفار و منافقین

* « يَأَيهَا النَّبىُّ جَهِدِ الْكفَّارَ وَالْمُنَفِقِينَ وَاغْلُظ عَلَيهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْس الْمَصِيرُ،

يحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَ لَقَدْ قَالُوا كلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كفَرُوا بَعْدَ إِسلَمِهِمْ وَ هَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَ مَا نَقَمُوا إِلا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَ رَسولُهُ مِن فَضلِهِ فَإِن يَتُوبُوا يَك خَيراً لهُمْ وَ إِن يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبهُمُ اللَّهُ عَذَاباً أَلِيماً فى الدُّنْيَا وَ الاَخِرَةِ وَ مَا لهُمْ فى الأَرْضِ مِن وَلىّ‏ٍ وَ لا نَصِيرٍ!

* اى پيغمبر! با كافران و منافقان كارزار كن، و بر آنان سخت بگير، و جاى ايشان در آخرت جهنم است، كه سرانجاميست بد،
* به خدا سوگند مى‏خورند كه چيزى نگفته‏اند و حال آنكه كلمه كفر را بزبان راندند و بعد از اسلامشان كافر شدند، و به امرى همت گماردند كه بدان نائل نشدند، و اين غرور و سرمستى علتى نداشت جز اينكه خدا و رسولش ايشان را از كرم خود توانگر و بى نياز كرده بود، حال اگر توبه كنند برايشان بهتر است، و اگر همچنان روى بگردانند خدا در دنيا و آخرت عذابشان كند، عذابى دردناك، و در روى زمين دوست و ياورى نخواهند داشت!»

جهاد و مجاهدت به معناى سعى و بذل نهايت درجه كوشش در مقاومت است - چه به زبان باشد و چه به دست - تا آنجا كه منتهى به كارزار شود.

و ليكن در قرآن كريم بيشتر در معناى كارزار استعمال شده، هر چند در غير قتال نيز استعمال شده است.

و هر جا كه اين كلمه در قتال استعمال شده تنها كفار منظورند كه تظاهر به مخالفت و دشمنى دارند، و اما منافقين هر چند در واقع كافر و حتى از كفار هم خطرناك‏ترند، چون از راه كيد و مكر وارد شده و كارشكنى مى‏كنند، ليكن آيات جهاد ايشان را شامل نمى‏شود، براى اينكه ايشان تظاهر به كفر و دشمنى نداشته، در عوض از ساير مسلمانان هم خود را مسلمان‏تر جلوه مى‏دهند، و با اين حال ديگر معنا ندارد كه با ايشان جهاد شود.

و لذا چه بسا از استعمال جهاد در خصوص منافقين اين معنا بذهن برسد كه منظور از آن هر رفتاريست كه مطابق مقتضاى مصلحت باشد، اگر مصلحت اقتضاء داشت معاشرتشان تحريم و ممنوع شود و اگر اقتضاء داشت نصيحت و موعظه شوند و اگر اقتضاء داشت بسرزمين ديگرى تبعيد شوند، و يا اگر رده‏اى از ايشان شنيده شد كشته گردند، و اگر طور ديگرى اقتضاء داشت در حقشان عملى كنند. خلاصه معناى جهاد با منافقين مقاومت در برابر كارشكنى‏ها و نقشه‏كشى‏هاى ايشان است بهر وسيله‏اى كه مصلحت باشد.

و چه بسا جمله « واغلظ عليهم،» در دنبال جمله« جاهد الكفار و المنافقين،» شاهد بر اين معنا باشد كه مقصود از جهاد غلظت و خشونت است.

### چگونگی خروج منافقین از ایمان و از اسلام

« يحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا كلمة الكفر وكفروا بعد اسلامهم وهموا بما لم ينالوا ...،» سياق آيه اشعار دارد به اينكه منافقين عمل بسيار زشتى انجام داده و در ضمن عمل كلام زشتى هم به زبان آورده‏اند. خداى تعالى در هر دو قضيه تكذيبشان كرده، در باره انكار قولشان فرموده:« و لقد قالوا كلمة الكفر،» آنگاه همين تكذيب را دوباره تفسير نموده و فرموده:« و كفروا بعد اسلامهم،» تا كسى خيال نكند از راه مبالغه گفتيم كافر شدند، نه، جداً كافر شدند، و محكوم به كفربعد از اسلام گشتند.

اين آيه كلام خود خداى تعالى است كه عالم به غيب و شهادت است، پس اگر بفرمايد منافقين كافر شدند، صرف ظاهر حال را نمى‏گويد بلكه حقيقت حال را مى‏رساند، و او شهادت داده به اينكه منافقين از اصل ايمان نداشتند- نه اينكه بعد كافر شدند - و از شهادت زبانى تجاوز نكردند.

پس، ايشان از همان اول مسلمان بودند، نه مؤمن، و با اين حرفهائى كه زدند از اسلام خارج شدند.

و اين خود اشاره است به اينكه آن كلمه كفرى كه گفتند كلمه‏اى بوده كه يا هر دو شهادت را و يا يكى از آندو را رد مى‏كرد.

ممكن هم هست بگوئيم در اول كه فرمود:**« قد كفرتم ...،»** در مقابل عملى است(كشتن رسول خدا،) كه مى‏خواستند انجام دهند، و اين عمل با ايمان منافات دارد، نه با اسلام، زيرا عملى كه هيچ كلام رده‏اى همراه ندارد و آنطور هم كه مى‏خواستند صورت نگرفت ضرر و منافاتى با اسلام ندارد، چون اسلام همان مرحله لفظ و شهادت دادن است، نه مرحله عمل، بخلاف دومى كه فرمود:« وكفروا بعد اسلامهم،» كه در مقابل آن، كلام رده‏اى است كه به زبان آوردند، و معلوم است كه كلام رده با اسلامى كه قوامش با لفظ و كلام است منافات دارد، و با ايمان درونى و اعتقاد قلبى منافاتى ندارد.

سپس خداى تعالى براى اين منافقين بيان مى‏كند كه با همه اين گناهان مهلكه و كفر صريح و تصميمى كه به آن موفق نشدند اگر بسوى پروردگار خود بازگشت كنند خداوند توبه‏شان را مى‏پذيرد، و نيز عاقبت امر اين توبه و عاقبت اعراض از آن را بيان داشته و فرموده: اگر توبه كنند براى خودشان خوب است چون منجر به آمرزش و بهشت مى‏شود، و اگر اعراض كنند، و توبه نكنند خداوند به عذاب دردناكى در دنيا و آخرت مبتلايشان مى‏كند.

عذاب دنيوى ايشان با سياست و مجازات بدست پيغمبر است، و يا به استدراج و مكر خدائى، و اگر هيچ عذابى نبينند مگر همينكه دارند با نفاق خود بر خلاف نظام عالم كه بر اساس راستى و ايمان تنظيم شده سير مى‏كنند، همين سلسله اسباب ايشان را خرد و رسوا مى‏كند، و همين عذاب براى آنان بس است، همچنانكه خداى تعالى فرموده:« و الله لا يهدى القوم الفاسقين!» و اما عذاب آخرت ايشان معلوم است كه آتش دوزخ خواهد بود.

### توطئه ترور رسول الله بدست منافقین

اين آيات، يازده آيه است كه بهم مربوط و متصلند و غرض واحدى را افاده مى‏كنند و آن عبارتست از نقل يكى از داستانهاى منافقين كه مى‏خواستند رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم را ترور كنند، و در ضمن سخنى گفته بودند كه از كفر درونيشان حكايت داشت، و خداى تعالى ميان ايشان و انجام نقشه شومشان حائل گرديد، و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ از ايشان از آنچه تصميم داشته و آنچه كه گفته بودند پرسيد و بازجوئى فرمود.

آنها عمل خود را تاويل و گفته خود را انكار نموده، بر آن سوگند ياد كردند، پس خداى تعالى انكار و قسمشان را تكذيب كرد.

اين آن مقدار مطلبى است كه از خلال آيات استفاده مى‏شود، و اين معنا در ميان همه روايات جز بر روايت مربوط به داستان عقبه تطبيق نمى‏كند.

( مستند: آیه 73 و 74 سوره توبه الميزان ج : 9 ص : 457 )

# نهی از اقامه نماز میت بر مرده منافق

* « وَ لا تُصلّ‏ِ عَلى أَحَدٍ مِّنهُم مَّات أَبَداً وَ لا تَقُمْ عَلى قَبرِهِ إِنهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسولِهِ وَ مَاتُوا وَ هُمْ فَسِقُونَ!
* هيچوقت بر احدى از آنان كه مرده، نماز مگذار و بر قبرش مايست، زيرا ايشان به خدا و رسولش كافر شدند و با حالت فسق مردند!»

اين آيه نهى مى‏كند رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم را از اينكه نماز ميت بخواند بر كسى كه منافق بوده، و از اينكه كنار قبر منافقى بايستد، و اين نهى را تعليل كرده است به اينكه چون كفر ورزيدند و فاسق شدند و بر همين فسق خود مردند.

استغفار جهت منافقين و همچنين نماز خواندن بر جنازه‏هاى ايشان و ايستادن كنار قبور ايشان و طلب مغفرت كردن، لغو و بى نتيجه است.

می فرماید:

**« و اموال و اولاد ايشان تو را خيره نسازد، چرا كه خدا مى‏خواهد بوسيله آن در دنيا عذابشان كند، و در حال كفر جانشان بدر آيد!**

**و چون سوره‏اى نازل شود كه به خدا ايمان بياوريد و با رسولش به جهاد برويد، توانگران ايشان از تو اجازه مى‏خواهند و مى‏گويند بگذار با واماندگان باشيم،**

**راضى شده‏اند كه قرين زنان و زمين‏گيران باشند، و خدا بر دلهايشان مهر زده و در نتيجه نمى‏فهمند! »**

( مستند: آیه 84 سوره توبه الميزان ج : 9 ص : 487 )

# امر به شدت عمل با کفار و منافقان

* « يَأَيهَا النَّبىُّ جَهِدِ الْكفَّارَ وَ الْمُنَفِقِينَ وَ اغْلُظ عَلَيهِمْ وَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْس الْمَصِيرُ!
* اى پيامبر! با كفار و منافقين جهاد كن و بر آنان سخت بگير و خشونت به خرج ده و جايگاه ايشان در جهنم است كه چه بد بازگشت گاهى است!»

مراد از جهاد با كفار و منافقين بذل جهد و كوشش در اصلاح امر از ناحيه اين دو طايفه است، و خلاصه منظور اين است كه با تلاش پى‏گير خود جلو شر و فسادى كه اين دو طايفه براى دعوت دارند بگيرد، و معلوم است كه اين جلوگيرى در ناحيه كفار به اين است كه حق را براى آنان بيان نموده، رسالت خود را به ايشان برساند، اگر ايمان آوردند كه هيچ، و اگر نياوردند با ايشان جنگ كند.

و در ناحيه منافقين به اين است كه از آنان دلجويى كند و تاليف قلوب نمايد، تا به تدريج دلهايشان به سوى ايمان گرايش يابد. و اگر همچنان به نفاق خود ادامه دادند، جنگ با منافقان( كه شايد ظاهر آيه شريفه هم همين باشد،) سنت رسول خدا بر آن جارى نشده، و آن جناب در تمام عمر با هيچ منافقى نجنگيده، ناگزير بايد كلمه جاهد را به همان معنايى كه كرديم بگيريم.

( مستند: آیه 9 سوره تحریم الميزان ج : 19 ص : 565 )

## فصل دوازدهم

## معاف شدگان از جبهه و جهاد

# گروه های معاف از جنگ

* « لَّيْس عَلى الضعَفَاءِ وَ لا عَلى الْمَرْضى وَ لا عَلى الَّذِينَ لا يجِدُونَ مَا يُنفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصحُوا للَّهِ وَ رَسولِهِ مَا عَلى الْمُحْسِنِينَ مِن سبِيلٍ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ‏، وَ لا عَلى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْك لِتَحْمِلَهُمْ قُلْت لا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوا وَّ أَعْيُنُهُمْ تَفِيض مِنَ الدَّمْع حَزَناً أَلا يجِدُوا مَا يُنفِقُونَ،
* بر ضعيفان و بر بيماران و بر كسانى كه چيزى براى خرج كردن ندارند در صورتى كه براى خدا و رسولش خيرخواهى كنند تكليفى نيست، آرى، نيكوكاران مورد ملامت و عذاب كسى قرار نمى‏گيرند، و خدا آمرزنده مهربان است،
* و همچنين بر كسانى كه چون پيش تو آمدند تا مركبشان دهى، و تو گفتى چيزى ندارم كه شما را بر آن سوار كنم، و ايشان با ديدگانى پر از اشك برگشتند كه چرا چيزى براى خرج كردن نمى‏يابند!»

«ليس على الضعفاء ولاعلى المرضى ولاعلى الذين لايجدون ماينفقون حرج،» مقصود از ضعفاء بدليل سياق آيه كسانيند كه نيرو و توانائى جهاد ندارند، حال يا طبعا ناتوانند مانند اشخاص فلج و زمين‏گير، و يا بخاطر عارضه موقتى كه فعلا دست داده، مانند كسالت و مرض.

و مقصود از« الذين لا يجدون ما ينفقون،» كسانى هستند كه نيروى مالى و يا اسلحه و امثال آن را ندارند.

پس، از اينگونه افراد قلم تكليف و حكم وجوب جهاد برداشته شده، چون اگر برداشته نشود حرج و شاق است، و همچنين لوازم و توابع آن از قبيل مذمت در دنيا و عقاب در آخرت نيز برداشته شده، چون در حقيقت مخالفت در مورد اينان صدق نمى‏كند.

و اگر خداى تعالى اين رفع حرج را مقيد كرده به صورتى كه نصحوا لله و رسوله - خيرخواهى خدا و رسول كنند براى اين است كه بفهماند وقتى تكليف و بدنبال تكليف مذمت و عقاب برداشته مى‏شود كه دلها و نياتشان از خيانت و غش دور باشد، و نخواسته باشند مانند منافقين با تخلف از امر جهاد و تقاعد ورزيدن كارشكنى كرده، روحيه اجتماع را فاسد سازند، و گر نه اگر چنين منظور فاسدى داشته باشند عينا مانند منافقين مستحق مذمت و عقاب خواهند بود.

جمله« ما على المحسنين من سبيل،» در مقام بيان علت رفع حرج از نامبردگان است، و معنايش اين است: در صورتى كه اين گونه افراد قصد خيرخواهى براى خدا و رسول را داشته باشند از اين رو تكليف ندارند، كه در چنين فرضى نيكوكارند، و ديگر بر نيكوكاران مؤاخذه‏اى نيست، و كسى نمى‏تواند به آنها آسيبى برساند.

پس اينكه كلمه سبيل را بكار برد كنايه است از اينكه آنها از آسيب ديدن ايمنند، مثل اينكه در يك بست محكم و دژى مستحكم قرار گرفته‏اند كه كسى راه به آنجا ندارد، و نمى‏تواند صدمه‏اى به ايشان برساند، و اين جمله بحسب معنى عام است هر چند از نظر تطبيق، مخصوص طوائف معاصر با نزول آيه و عذرخواهان از اعراب آن روز است.

« و لا على الذين اذا ما اتوك لتحملهم قلت ...،» حرجى بر فقرا نيست، همانهائى كه نزد تو مى‏آيند كه تو به ايشان مركبى دهى تا سوار شوند و ساير احتياجاتشان را از قبيل اسلحه و غير آن برآورده سازى، همانهائى كه تو در جوابشان گفتى من مركبى ندارم كه به شما دهم و شما را بر آن سوار كنم و ايشان رفتند، در حالى كه چشمانشان در اشك غوطه مى‏خورد، و از شدت اندوه اشك مى‏ريختند از اينكه چرا مركب و زاد و توشه ندارند تا به جهاد بيايند و با دشمنان خدا جنگ كنند.

و اگر اين قسم اشخاص را عطف كرد بر ما قبل و در نتيجه عطف خاص بر عام نمود، براى عنايت خاصى بود كه به اينگونه افراد داشت، زيرا اينان اعلى درجه خيرخواهى را داشتند و نيكوكاريشان خيلى روشن بود.

* « إِنَّمَا السبِيلُ عَلى الَّذِينَ يَستَئْذِنُونَك وَ هُمْ أَغْنِيَاءُ رَضوا بِأَن يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَ طبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبهِمْ فَهُمْ لا يَعْلَمُونَ‏!
* تنها مؤاخذه و ملامت و عقاب بر كسانى است كه با اينكه مكنت دارند از تو اجازه ماندن مى‏خواهند، و بدين تن در مى‏دهند كه با زنان و زمينگيران باشند، و خدا بر دلهايشان مهر نهاده، در نتيجه نمى‏دانند،
* و چون بازگرديد نزد شما عذر آورند، بگو عذر مياوريد كه ما هرگز شما را تصديق نمى‏كنيم، خدا ما را از اخبار شما خبردار كرد، و به زودى خدا عمل شما را مى‏بيند، و رسول او نيز، آنگاه بسوى داناى غيب و شهادت بازمى‏گرديد، پس شما را به آنچه مى‏كرديد خبر مى‏دهد،
* به زودى همينكه بسوى ايشان بازگرديد برايتان به خدا سوگند مى‏خورند تا از ايشان صرفنظر كنيد، و شما از ايشان صرفنظر كنيد كه ايشان پليدند، و جايشان به كيفر آنچه مى‏كردند جهنم است،
* برايتان سوگند مى‏خورند تا شما از ايشان راضى شويد، و به فرضى كه شما از ايشان راضى شويد خدا از مردم عصيانگر فاسق راضى نمى‏شود!»

منظور اين است كه: اگر شما از ايشان راضى شويد از كسانى راضى شده‏ايد كه خداوند از ايشان راضى نيست، و رضايت شما بر خلاف خوشنودى خداست، و براى هيچ مؤمنى سزاوار نيست از چيزى كه مايه سخط و غضب خداست راضى شود!

( مستند: آیه 91 و 96 سوره توبه الميزان ج : 9 ص : 490)

# رفع حکم جهاد از معلولین

* « لَّيْس عَلى الأَعْمَى حَرَجٌ وَ لا عَلى الأَعْرَج حَرَجٌ وَ لا عَلى الْمَرِيضِ حَرَجٌ وَ مَن يُطِع اللَّهَ وَ رَسولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّتٍ تجْرِى مِن تحْتِهَا الأَنهَرُ وَ مَن يَتَوَلَّ يُعَذِّبْهُ عَذَاباً أَلِيماً!
* در مساله جهاد بر افراد نابينا و لنگ و بيمار گناهى نيست، و كسى كه خدا و رسولش را اطاعت كند خداوند او را در جناتى داخل مى‏كند كه از دامنه آن نهرها روانست و كسى كه اعراض كند خداوند تعالى به عذابى دردناك معذبش مى‏كند!»

در اين آيه حكم جهاد را از معلولين كه جهاد برايشان طاقت‏فرساست به لسان رفع لازمه‏اش برمى‏دارد، يعنى نمى‏فرمايد اينها حكم جهاد ندارند، بلكه مى‏فرمايد لازمه آن را كه حرج است ندارند.

( مستند: آیه 17 سوره فتح الميزان ج : 18 ص : 415)

# معافیت طلاب دینی از جهاد، برای تفقه در دین

* « وَ مَا كانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كافَّةً فَلَوْلا نَفَرَ مِن كلّ‏ِ فِرْقَةٍ مِّنهُمْ طائفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فى الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيهِمْ لَعَلَّهُمْ يحْذَرُونَ‏!
* مؤمنان همگى نتوانند سفر كنند، چرا از هر گروه از ايشان دسته‏اى سفر نكنند تا در كار دين، دانش اندوزند، و چون بازگشتند قوم خويش را بيم دهند، شايد آنان بترسند!»

سياق آيه دلالت مى‏كند بر اينكه منظور از جمله لينفروا كافة، بيرون شدن همگى براى جهاد است، و ضمير در فرقة منهم، به مؤمنين برمى‏گردد، كه نبايد همگيشان بيرون روند، و لازمه آن اين است كه مقصود از نفر كوچ كردن به سوى رسول خدا باشد.

بنا بر اين، آيه شريفه در اين مقام است كه مؤمنين ساير شهرها را نهى كند از اينكه تماميشان به جهاد بروند، بلكه بايد يك عده از ايشان به مدينة الرسول، آمده و احكام را از آن جناب بياموزند، و عده ديگرى به جهاد بروند.

وقتى آن عده احكام دين را ياد گرفتند به شهر خود و به ميان اهل ولايت خود برگشته، ايشان را انذار كنند.

از اينجا معلوم مى‏شود كه:

اولا مقصود از تفقه در دين، فهميدن همه معارف دينى از اصول و فروع آن است، نه خصوص احكام عملى، كه فعلا در لسان علماى دين كلمه فقه اصطلاح در آن شده، بدليل اينكه مى‏فرمايد:« و لينذروا قومهم - و قوم خود را انذار كنند،» و معلوم است كه انذار با بيان فقه اصطلاحى، يعنى با گفتن مسائل عملى صورت نمى‏گيرد، بلكه احتياج به بيان اصول عقايد دارد.

ثانيا معلوم مى‏شود كه وظيفه كوچ كردن براى جهاد، از طلبه علوم دينى برداشته شده، و آيه شريفه به خوبى بر اين معنا دلالت دارد.

( مستند: آیه 122 سوره توبه الميزان ج : 9 ص : 550)

## فصل سیزدهم

## مبارزه منفی و قانون تبرّی

# نهی از استغفار برای مشرکین حتی اقربای مشرک

* « مَا كانَ لِلنَّبىّ‏ِ وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا أَن يَستَغْفِرُوا لِلْمُشرِكينَ وَ لَوْ كانُوا أُولى قُرْبى مِن بَعْدِ مَا تَبَينَ لهُمْ أَنهُمْ أَصحَب الجَحِيمِ‏!
* وَ مَا كانَ استِغْفَارُ إِبْرَهِيمَ لأَبِيهِ إِلا عَن مَّوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَينَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِّلَّهِ تَبرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَهِيمَ لأَوَّهٌ حَلِيمٌ‏!
* پيغمبر و كسانى كه ايمان آورده‏اند نبايد براى مشركين پس از آنكه معلومشان شد كه اهل جهنمند آمرزش بخواهند، اگر چه خويشاوند باشند،
* و آمرزش خواستن ابراهيم براى پدرش نبود مگر به اقتضاى وعده‏اى كه به وى داده بود، و چون برايش آشكار شد كه پدرش دشمن خداست از او بيزارى جست، آرى، ابراهيم خدا ترس و بردبار بود !»

معناى آيه روشن است، ليكن اين نكته را بايد در نظر داشت كه چون در آيه دومى بعد از بيان سبب استغفار ابراهيم براى پدرش مى‏فرمايد وقتى كه فهميد او دشمن خدا است، از او بيزارى جست و با اين بيان معلوم كرد كه مشركين دشمنان خدا و جهنمى هستند، و در نتيجه نبايد براى آنان استغفار كرد، اينكه در اين آيه مى‏فرمايد حال كه اين معنا براى پيغمبر و پيروانش معلوم شد بايد از اين مطلب ضرورى و روشن غفلت نورزند، كه استغفار براى مشركين از اين جهت جائز نيست كه لغو است، و خضوع ايمان مانع است از اينكه بنده خدا با ساحت كبرياى او بازى نموده، كارى لغو بكند.

چون از يكى از دو صورت بيرون نيست، يا خداوند بخاطر تقصيرى كه از بنده‏اش سرزده با او دشمن و از او خشمگين است، و يا بنده با خداى تعالى دشمن است، اگر فرضا خدا با بنده‏اش دشمن باشد ولى بنده‏اش با او دشمن نباشد و بلكه اظهار تذلل و خوارى كند، در اينصورت جاى اين هست كه بخاطر سعه رحمت او آدمى براى آن بنده طلب مغفرت كند، و از خداوند بخواهد كه به حال آن بنده‏اش ترحم كند.

اما اگر بنده با خدا سر دشمنى داشته باشد (مانند مشركين معاند،) و خود را بالاتر از آن بداند كه به درگاه خدا سر فرود بياورد، در چنين صورتى عقل صريح حكم مى‏كند به اينكه شفاعت و يا استغفار معنا ندارد، مگر بعد از آن كه آن بنده عناد را كنار گذاشته، بسوى خدا توبه و بازگشت كند و به لباس تذلل و مسكنت درآيد.

و گر نه چه معنا دارد كه انسان براى كسى كه اصلا رحمت و مغفرت را قبول ندارد و زير بار عبوديت او نمى‏رود، استغفار نموده، از خدا بخواهد كه از او درگذرد.

آرى، اين درخواست و شفاعت استهزاء به مقام ربوبيت و بازى كردن با مقام عبوديت است، كه به حكم فطرت عملى است ناپسند و غير جائز.

و خداوند اين جائز نبودن را به حق نداشتن تعبير كرده و فرموده:« ما كان للنبى و الذين آمنوا،» يعنى پيغمبر و آنان كه ايمان آورده‏اند حق ندارند استغفار كنند بعد از آنكه براى آنها معلوم شد كه ...، و ما در تفسير آيه« ما كان للمشركين ان يعمروا مساجد الله!» گفتيم كه حكم جواز در شرع بعد از جعل حق است.

### حكم به وجوب تبرى از دشمنان خدا، و حرمت دوستى با آنان

* « وَ مَا كانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمَا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتى يُبَينَ لَهُم مَّا يَتَّقُونَ إِنَّ اللَّهَ بِكلّ‏ِ شىْ‏ءٍ عَلِيمٌ !
* چنين نبوده كه خداوند، گروهى را پس از هدايتشان گمراه كند، مگر آنكه چيزهائى را كه بايد از آن بترسند براى ايشان بيان كنند، كه خدا به همه چيز داناست !»

اين آیه مؤمنين را تهديد مى‏كند به اينكه اگر از آن كارهائى كه خداوند بيان كرده پرهيز نكنند، بعد از هدايت گمراهشان خواهد كرد، و در ميان همه كارهائى كه خداوند از آنها نهى نموده، آن كارى كه با مورد آيه تطبيق دارد همان استغفار كردن براى مشركين و محبت به ايشان است، كه مؤمنين بايد از آن بپرهيزند، و الا بعد از هدايت دچار ضلالت مى‏شوند.

و اين آيه به يك اعتبار در معناى آيه« ذلك بان الله لم يك مغيرا نعمة انعمها على قوم حتى يغيروا ما بانفسهم،» و آيات ديگرى در اين معنا است كه همه بر اين معنا گويا هستند كه يكى از سنت‏هاى الهى اين است كه نعمت و هدايت خود را بر بنده‏اش مستمر بگرداند و از او سلب نكند، تا خود بنده بخاطر كفران و تعديش موجبات تغيير آن را فراهم آورد، آنوقت است كه خداى تعالى نعمت و هدايت خود را از او مى‏گيرد.

آيه: « إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْك السمَوَتِ وَ الأَرْضِ يُحْىِ وَ يُمِيت وَ مَا لَكم مِّن دُونِ اللَّهِ مِن وَلىّ‏ٍ وَ لا نَصِيرٍ- خدا، ملك آسمانها و زمين خاص اوست، زنده مى‏كند و مى‏ميراند، و شما را جز خدا سرپرست و ياورى نيست،» در ذيلش حكمى را كه آيه قبلى بر آن دلالت مى‏كرد چنين تعليل مى‏كند كه اگر از دوستى با دشمنان خدا نهى نموده و گفتيم كه بايد از آنان بيزارى بجوئيد، براى اين است كه جز خداى سبحان كسى ولى و ياور حقيقى نيست، و اين معنا براى مؤمنين وجدانى شده، پس وجدان و ايمان خود آنان بايد ايشان را بر آن بدارد كه **تنها نسبت به او و يا وليى از اولياى او كه خود او اجازه داده باشد تولى داشته باشند، و بغير ايشان به هيچ يك از دشمنان او هر كه خواهد باشد دوستى و تولى نورزند.**

جهتش اين است كه تنها كسى كه مالك همه چيز است و مرگ و حيات بدست اوست، خداست و معلوم است كه غير از چنين خدائى كه يگانه مالك و مدبر عالم است ولى و ناصرى نيست.

از همين بيان عمومى و علت عمومى كه در چهار آيه مورد بحث آمده بخوبى روشن گرديد كه حكم مورد بحث اين آيات نيز عمومى است، يعنى اگر در اين آيات حكم به وجوب تبرى از دشمنان خدا و حرمت دوستى با آنان نموده، اين حكم اختصاص به يك نحو دوستى و يا دوستى با يك عده معينى ندارد، بلكه همه انحاء دوستى را شامل مى‏شود، خواه تولى به سبب استغفار باشد يا به غير آن و خواه دشمن، مشرك يا كافر و يا منافق و يا غير آنها از قبيل اهل بدعتى كه منكر آيات خدا هستند باشد و يا نسبت به پاره‏اى از گناهان كبيره از قبيل محاربه با خدا و رسول اصرار داشته باشد.

( مستند: آیه 113 و 116 سوره توبه الميزان ج : 9 ص : 541 )

# نهی از ولایت و دوستی پدر و مادر و خویشاوندان کافر

* « يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تَتَّخِذُوا ءَابَاءَكُمْ وَ إِخْوَنَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ استَحَبُّوا الْكفْرَ عَلى الايمَنِ وَ مَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَأُولَئك هُمُ الظلِمُونَ،
* قُلْ إِن كانَ ءَابَاؤُكُمْ وَ أَبْنَاؤُكمْ وَ إِخْوَنُكُمْ وَ أَزْوَجُكمْ وَ عَشِيرَتُكمْ وَ أَمْوَلٌ اقْترَفْتُمُوهَا وَ تجَرَةٌ تخْشوْنَ كَسادَهَا وَ مَسكِنُ تَرْضوْنَهَا أَحَب إِلَيْكم مِّنَ اللَّهِ وَ رَسولِهِ وَ جِهَادٍ فى سبِيلِهِ فَترَبَّصوا حَتى يَأْتىَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَ اللَّهُ لا يهْدِى الْقَوْمَ الْفَسِقِينَ‏!
* اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، پدران و برادران خود را اگر كفر را بر ايمان ترجيح داده‏اند اولياء خود ندانيد، كسانى كه از شما با ايشان دوستى كنند خود ايشان هم ستمگرانند،
* بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و قوم و خويش شما و اموالى كه بدست آورده‏ايد و تجارتى كه از كساد آن مى‏هراسيد و مسكن‏هائى كه بدان علاقمنديد در نظر شما محبوب‏تر است از خدا و رسول او و جهاد در راه او، پس منتظر باشيد تا خدا فرمان خود را بياورد، و خدا مردم تبه‏كار را هدايت نمى‏كند!»

اين آيه از دوستى كفار نهى مى‏كند، هر چند كه كفار پدران و برادران مؤمنين باشند، و سرّ آنهم روشن است براى اينكه ملاك دوستى نكردن با كفار يك ملاك عمومى است، و لذا در آيه بعدى غير پدر و برادر را هم مشمول اين حكم كرده است. چيزى كه هست ظاهر آيه مورد بحث نهى از اين دوستى است در صورتىكه پدران و برادران كفر را بر ايمان ترجيح دهند.

خداى تعالى نهى از دوستى را اختصاص داد به پدران و برادران كافر، آرى اين دو طايفه‏اند كه ترس آن هست كه در دل فرزندان و برادران مؤمن خود رخنه كرده، و در پاره‏اى از شؤون زندگى ايشان دخل و تصرف كنند.

« قل ان كان آباؤكم و ابناؤكم و اخوانكم ...،» آيه قبلى خطاب به مؤمنين بود و اين آيه خطاب به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم است، و اين اشاره است به اعراض از مؤمنين مورد بحث در آيه قبلى، و اينكه خداى تعالى از دلهاى آنان خبردار است، و مى‏داند كه دلهايشان آنچنان مشغول است كه نهى او سبب نمى‏شود از دوستى پدران و برادران كافر خود دست بردارند، و در دلهايشان ايجاد داعى نمى‏كند بر اينكه بعدها گوش بفرمان خدا شوند، و بخاطر امر خدا با كفار هر چندپدران و برادرانشان باشند بجنگند. و مانع ايشان از اين كار محبتى است كه بغير خدا و رسول و جهاد در راه خدا دارند، لذا خداى تعالى در اين آيه اصول لذاتى كه علاقه نفوس را به خود جلب مى‏كند برمى‏شمارد، و آن اصول عبارتست از پدران، برادران، همسران و قوم و قبيله، و اينها كسانى هستند كه طبيعت جامعه به قرابت نسبى نزديك و يا دور و يا قرابت سببى در بينشان رابطه برقرار كرده، و جمعشان مى‏كند، و اموالى كه بدست آورده و جمع كرده‏اند و تجارتى كه از كساديش هراسناك مى‏شوند، و منزلهائى كه خوش‏آيندشان است، و اينها اصول ديگرى است كه قوام جامعه در رتبه دوم بر آنهاست.

آنگاه مى‏فرمايد: اگر مردم دشمنان دين را دوست داشته و محبت به اين امور را بر محبت به خدا و رسول او و جهاد در راه او مقدم بدارند، بايد منتظر باشند تا خدا امر خود را بياورد، و خدا مردم فاسق را هدايت نمى‏كند.

منظور از امر، بايد يكى از دو چيز بوده باشد، يا چيزى باشد كه آن شكاف و نقيصه‏اى را كه در اثر مخالفت آنان بر دين وارد شده جبران نمايد، و يا عذابى باشد كه بخاطر مخالفت امر خدا و رسول و اعراض از جهاد در راه او بدان مبتلا مى‏شوند.

( مستند: آیه 23 و 24 سوره توبه الميزان ج : 9 ص : 275)

# حـکم تـقـیّـه

* « مَن كفَرَ بِاللَّهِ مِن بَعْدِ إِيمَنِهِ إِلا مَنْ أُكرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطمَئنُّ بِالايمَنِ وَ لَكِن مَّن شرَحَ بِالْكُفْرِ صدْراً فَعَلَيْهِمْ غَضبٌ مِّنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ!
* و هر كه از پس ايمان آوردنش منكر خدا شود، نه آنكه مجبور شده و دلش به ايمان قرار دارد، بل آنكه سينه به كفر گشايد، غضب خدا بر آنها باد و عذابى بزرگ دارند!»

می فرماید: كسانى كه بعد از ايمان تظاهر به كفر مى‏كنند و مجبور به گفتن كلمه كفر مى‏شوند، **ولى دلهايشان مطمئن به ايمان است** از غضب خدا مستثناء هستند.

« و لكن من شرح بالكفر صدرا،» يعنى كسى كه سينه خود را براى كفر گشاده كرده و كفر را پذيرفته و به آن خوشنود گشته و آن را در خود جاى داده چنين كسى مورد غضب خدايى است....

* « ثُمَّ إِنَّ رَبَّك لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِن بَعْدِ مَا فُتِنُوا ثُمَّ جَهَدُوا وَ صبرُوا إِنَّ رَبَّك مِن بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ‏،
* و نيز پروردگارت نسبت به آنها كه پس از محنت كشيدن مهاجرت كرده آنگاه جهاد كرده و صبورى پيشه كرده‏اند پروردگارت از پس آن، آمرزگار و رحيم است.»

اين جمله ناظر به شكنجه‏هايى است كه مؤمنين صدر اسلام در مكه از قريش مى‏ديدند چون مشركين مكه مؤمنين را آزار مى‏دادند تا شايد از دينشان برگردند، و بدين منظور انواع شكنجه‏ها را در باره آنان روا مى‏داشتند حتى چه بسا كه يك فرد مسلمان در زير شكنجه كفار جان مى‏داد، همچنانكه عمار و پدر و مادرش را شكنجه كردند پدر و مادرش در زير شكنجه آنان جان دادند، و عمار به ظاهر از دين اسلام بيزارى جست و به اين وسيله جان سالم بدر برد، و آيات سابق بطورى كه در بحث روايتى خواهد آمد در اين باره نازل شد.

و از همينجا روشن مى‏گردد كه آيات مورد بحث با آيات قبل مربوط و متصل است، چون جمله« الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان،» كه در آيات قبل بود همان معنا را مى‏رساند كه آيات مورد بحث در مقام افاده آن است، اين آيه نيز مى‏فرمايد: بعد از همه اينها خدا نسبت به كسانى كه بعد از آن شكنجه‏ها هجرت نموده و پس از هجرت، جهاد و صبر نمودند آمرزگار و مهربان است.

جمله« ثم ان ربك للذين هاجروا من بعد ما فتنوا،» وعده جميلى است كه به مهاجرين مى‏دهد كه بعد از شكنجه‏ها مهاجرت كردند، و در قبال تهديدى كه به ديگران كرده و خسران تام را نويدشان داده، مؤمنين را به مغفرت و رحمت در قيامت نويد مى‏دهد.

و جمله« ان ربك من بعدها لغفور رحيم،» به منزله خلاصه‏گيرى در صدر كلام است و بعلاوه اين نكته را هم برساند كه قيودى كه در كلام قبلى آورده شده همه در حكم، دخالت دارند، پس بايد بدانى كه خدا از آن مسلمانان كه بظاهر، ارتداد جستند راضى نمى‏شود مگر آنكه مهاجرت كنند، و نيز از هجرتشان راضى نمى‏شود مگر آنكه بعد از آن جهاد و صبر كنند.

### روایات وارده درباره حکم تقیه

در الدر المنثور است كه ابن منذر و ابن ابى حاتم و ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت: چون رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ خواست به مدينه مهاجرت كند به اصحابش فرمود: از دور من پراكنده شويد، هر كس توانايى دارد بماند آخر شب حركت كند و هر كس ندارد همين اول شب به راه بيفتد، هر جا كه به اطلاعتان رسيد كه من در آنجا منزل كرده‏ام به من ملحق شويد.

بلال مؤذن و خباب و عمار، و زنى از قريش كه مسلمان شده بود ماندند تا صبح شد، مشركين و ابو جهل ايشان را دستگير كردند، به بلال پيشنهاد كردند كه از دين اسلام برگردد، قبول نكرد، ناگزير زرهى از آهن درآفتاب داغ كردند و بر تن او پوشاندند، و او همچنان مى‏گفت: **احد! احد!**  و اما خباب، او را در ميان خارهاى زمين مى‏كشيدند، و اما عمار، او از در تقيه حرفى زد كه همه مشركين خوشحال شده رهايش كردند، و اما آن زن(سمیه)، ابو جهل چهارميخش كرد، آنگاه حربه خود را در عورت او فرو كرده و او را كشت، ولى بلال و خباب و عمار را رها كردند، آنها خود را به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ رساندند، و جريان را براى آن جناب تعريف كردند، عمار از آن حرفى كه زده بود سخت ناراحت بود، حضرت فرمود: دلت در آن موقعى كه اين حرف را زدى چگونه بود، آيا به آنچه گفتى راضى بود يا نه؟ عرض كرد: نه، فرمود: خداى تعالى اين آيه را نازل فرموده:

**« الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان! »**

مؤلف: در روايت آمده كه آن زن همان سميه، مادر عمار بوده، و ياسر پدر عمار هم با اين چند نفر بوده و بعضى گفته‏اند: پدر و مادر عمار اولين شهيد در اسلام بوده‏اند، و روايات در اينكه پدر و مادر عمار در اين فتنه كشته شدند، و عمار از در تقيه اظهار كفر نموده و اين آيه در باره‏اش نازل شده بسيار است.

در مجمع البيان از ابن عباس و قتاده روايت كرده كه گفته‏اند: اين آيه در باره جماعتى نازل شد كه اكراه شده بودند، و آن جماعت عمار و پدرش ياسر و مادرش سميه و صهيب و بلال و خباب بودند كه شكنجه شدند و در آن شكنجه پدر و مادر عمار كشته شدند و عمار با زبانش چيزى به آنها داد كه راضى شدند، و خداى سبحان جريان را به رسول گراميش خبر داد، پس وقتى كه جماعتى براى آن جناب خبر آوردند كه عمار كافر شد، حضرتش فرمود: نه حاشا، عمار از فرق تا قدمش مملو از ايمان است و ايمان با گوشت و خونش آميخته شده است.

تا آنكه خود عمار شرفياب شد در حالى كه گريه مى‏كرد، حضرت فرمود: چه حال و چه خبر؟ عرض كرد: خبر بسيار بد آوردم يا رسول الله، زيرا رهايم نكردند تا دست به ساحت تو دراز نمودم، و خدايان ايشان را به خير ياد كردم، رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ شروع كرد اشكهاى عمار را پاك كردن، در حالى كه مى‏فرمود: اگر بار ديگر نيز به تو چنين كردند تو هم همان كار را تكرار كن، آنگاه اين آيه نازل شد.

و در كافى به سند خود از ابى عمرو زبيرى از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه در ضمن حديثى فرمود: و اما آنچه كه از ايمان بر قلب فريضه شده عبارت است از اقرار و معرفت و عقد و رضا و تسليم به اينكه« لا اله الا الله وحده لا شريك له الها واحدا لم يتخذ صاحبة و لا ولدا، و ان محمدا عبده و رسوله،» و اقرار به آنچه از ناحيه خدا آمده از انبياء و يا كتاب. اين آن چيزى است كه خدا بر قلب واجب كرده، پس اقرار و معرفت، عمل به وظيفه مسلمانى قلب است و اين همان است كه آيه« الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان و لكن من شرح بالكفر صدرا،» بيان مى‏كند.

و در همان كتاب به سند خود از مسعدة بن صدقه روايت مى‏كند، كه گفت: مردى به امام صادق عليه‏السلام‏ عرض كرد: مردم از على عليه‏السلام‏ روايت مى‏كنند كه در منبر كوفه فرموده است: اى مردم! به زودى شما را مى‏خوانند كه به من ناسزا بگوئيد، شما هم بگوئيد، و مى‏خوانند كه از من تبرى بجوئيد قبول بكنيد ولى تبرى مجوئيد، آيا اين روايت صحيح است يا نه؟ حضرت صادق عليه‏السلام‏ فرمود: چقدر زياد شده دروغ‏هايى كه به على عليه‏السلام‏ مى‏بندند، آنگاه فرمود: آن جناب اينطور فرموده: مردم! به زودى شما را مى‏خوانند كه مرا ناسزا بگوئيد شما هم بگوييد، سپس مى‏خوانند كه از من بيزارى جوئيد، اينقدر بدانيد كه من بر دين محمدم و نفرمود: از من بيزارى مجوئيد.

سپس آن شخص پرسيد: يعنى مى‏فرماييد اگر بيزارى خواستند بيزارى نجويد و لو اينكه كشته شود؟ فرمود: به خدا سوگند چنين وظيفه‏اى ندارد، و چيزى بر او نيست جز آنچه كه بر عمار بن ياسر گذشت، كه اهل مكه او را مجبور كردند به دشنام دادن به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و او داد در حالى كه قلبش مطمئن به ايمان بود، و رسول خدا به عمار فرمود: اى عمار! اگر بار ديگر برگشتند تو هم برگرد كه خدا در معذور بودنت اين آيه را فرستاد:« الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان،» و دستورت داده كه اگر بار ديگر مجبورت كردند تو نيز همان كار را بكن.

### تحلیل روایات رسیده درباره حکم تقیه

اينكه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرمود: اگر برگشتند تو هم برگرد، معنايى است كه آن جناب از عموميت آيه و استثناء نكردن شخص معين استفاده فرموده، چون در آيه شريفه حكم جواز دشنام به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ روى عنوان اكراه كسى كه قلبش مطمئن به ايمان است رفته، و اما اينكه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرمود: خدا دستورت داده كه اگر بار ديگر مجبورت كردند تو نيز همان كار را بكن با اينكه در آيه امرى مخصوص به عمار نشده، شايد وجهش اين باشد كه استثناء صراحت در جواز دارد، و با اين صراحت، ديگر جاى امتناع از دشنام دادن و خود را در معرض هلاكت انداختن نيست، و اين جواز با وجوب جمع مى‏شود نه با اباحه، و چنين نيست كه شخص مختار باشد در دشنام دادن و سالم ماندن، و در ندادن و كشته شدن، نه، بلكه واجب است دشنام بدهد.

و در تفسير عياشى از عمرو بن مروان روايت مى‏كند كه گفت: من از امام صادق عليه‏السلام شنيدم كه مى‏فرمود: رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرمود:

- « چهار چيز از امت من برداشته شده:

**اول آنچه از روى خطا از ايشان سربزند،**

**دوم آنچه كه فراموش كنند،**

**سوم آنچه كه بدان اكراه و اجبار شوند،**

**چهارم آنچه از وسع و طاقتشان بيرون باشد،**

و اين در كتاب خداست كه فرموده: **« الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان ! »**

( مستند: آیه 106 تا 110 سوره نحل الميزان ج : 12 ص : 510)